بخش پنجم

نقش تمدن ایران باستان در خاور میانه

امیرحسین خُنجی، www.irantarikh.com

khonji@irantarikh.com

موضوعات این بخش

- ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن‌سازی
- نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی

هر دینی در میان هر قومی در جهانِ باستان به‌توسط مجموعهٔ عناصر فرهنگیِ برخاسته از جهان‌بینی آن قوم شکل گرفت، سپس دستگاه دینی با احکامی که بر مبنای ارزش‌گذاریهای آن قوم وضع کرد سببِ تحکیم و تثبیتِ آن عناصر فرهنگی شد. از این‌رو، ما وقتی فرهنگِ یک قوم در جهان باستان را مطالعه می‌کنیم ناگزیریم که این مطالعه را از درون باورهای دینیِ آن قوم انجام دهیم، و به‌یاد داشته باشیم که آئینها و باورهای دینی از فرهنگ و جهان‌نگریِ آن قوم برخاسته بوده و تعریف و تبیین‌کننده و بازتاب‌دهندهٔ چه‌گونگیِ نگرشِ آن قوم به‌جهان و انسان بوده است.

ضمن سخن از زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی بسیاری از عناصر فرهنگ قوم ایرانی که دین ایرانی از آن برخاسته بود را شناختیم. دیدیم که دینی که از فرهنگ ایرانی برخاسته بود دینی بود دنیانگر، که ـ به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی ـ هدفش ساختن انسانهای فرزانه بود که در خدمت سعادت جامعهٔ انسانی باشند. دنیانگریِ فرهنگِ ایرانی سبب شد که همراه با تشکیل شاهنشاهی ایران تمدنی شکل بگیرد که تحولی بدیع در جهان باستان شمرده می‌شد. این تحولْ چرخشِ تمدن از حالت دینی و آخرت‌نگری به‌حالت دنیایی و انسان‌نگری بود. دیدیم که همهٔ دولتهای خاورمیانه‌ییِ ماقبل هخامنشی دولتهائی بودند در خدمت دین که انسان را به‌خدمت خدا و معبد درآورده و دیدگانِ انسان را متوجهِ جهانِ موهومِ پس از مرگ کرده بودند. این دولتها کلیهٔ تلاشهای تمدنی را صَرفِ ساختن معابد و خشنود کردنِ خدایان به‌هدف ساختنِ زندگیِ موهومِ اخرویِ انسان می‌کردند. در رأس هرکدام از این دولتها یک نمایندهٔ خدا (پیامبرشاه) ایستاده بود که خدا او را برگزیده و سلطنت داده بود تا دین و پرستش او را در جهان گسترش دهد و دینهای دیگر و پرستش خدایان دیگر را براندازد. لذا جهاد برای براندازی خدایان و دینهای غیرخودی و تحمیل دینِ خودی بر همگانْ هدف اولیهٔ کلیهٔ این دولتها بود. نتیجهٔ این جهاد نیز با مثالهای گوناگون دیدیم که کشتارها و تخریبها و تاراجها و ستمهای بی‌پایان بود که توسط گزیدگان خدایانِ متخاصم انجام می‌گرفت.

و دیدیم که قوم ایرانی از آغاز سدهٔ ششم پ‌م با نگرش نوینی نسبت به‌هستی پا به‌عرصهٔ جهانی نهاد که تا آن‌زمان برای همهٔ اقوام جهان ناشناخته بود. اساس این نگرش را احترام به‌حیثیت و منزلتِ انسان و باور به‌آزادی انسان در انتخاب دین و عقیدهٔ خویش شکل می‌داد،

اصل جهادِ دینی را به‌کلی نفی می‌کرد، و هدف دولت را فراهم آوردنِ کلیهٔ امکالات لازم برای همزیستی برادرانه و مسالمت‌آمیز همهٔ اقوام و ملل و ادیان و عقایدِ گوناگون در زیر چتر حاکمیت مقتدرِ عدالت‌گستر (آن‌چه که در دینِ ایرانی خشَترَ نامیده می‌شد) قرار داده بود. بر همین شالودهٔ فکری بود که دیدیم دستگاهِ دولت شاهنشاهیِ ایران، به‌مفهوم امروزینش، دولتی سکولار بود که به‌همهٔ فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید و باورها به‌دیدهٔ احترام می‌نگریست و به رشد فرهنگها در سرزمینهای زیرسلطهٔ خویش کمک می‌کرد.

قوم ایرانی که چنین تمدنی را تشکیل داده بود مجموعهٔ خصلتهائی داشت که در دیگر اقوام جهان باستان دیده نشده است. بسیار بودند اقوامی که تمدن بسیار کهن‌تر از تمدن ایرانی داشتند، ولی دولت در هیچ‌کدام از آنها تا آن‌زمان نتوانسته بود که از بینش تنگِ قبیله‌یی رهایی یابد، و به‌جای قبیله‌نگریْ جهان‌نگر شود. زمانی که شاهنشاهی ایران در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م تشکیل شد، تمدن میان‌رودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربهٔ دو هزار سال فعالیتِ سازنده را در کنار خود داشت، ولی همهٔ تجربه‌هایش در خدمتِ خدایان خودی و معابدِ خودی بود نه در خدمت سعادت انسان. و همین سبب شده بود که انسان در این دولتها بَردهٔ معبد و پیامبرشاه باشد و تلاش تمدنیش را در پای معبد فدا کند، همهٔ عمرش را در نوعی بردگی برای پیامبرشاه و دستگاهِ دینیْ تلف کند و دلش به‌این خوش باشد که پس از مرگش در باغهای سرسبزِ آسمانی در ملک پیامبرشاه به‌سعادت جاوید خواهد رسید.

ایرانی نیز با فرهنگ ویژهٔ خویش قومی بود که آمادگیِ آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن جهانی ایفا کند. در آن‌زمان علومِ طب و ریاضیات و هندسه و کیهان‌شناسی در بابل و مصر به‌پیش‌رفته‌ترین حد رسیده بود؛ ولی همه در خدمت معبد بود. علوم را کاهنان و متولیانِ معابد در انحصار خویش داشتند، و دست‌آوردهای علمیِ خویش را به‌پای معبد می‌ریختند. اما با تشکیل شاهنشاهیِ جهانیِ هخامنشی این وضع تغییر کرد؛ علوم از انحصار معبد بیرون آمد و همگانی شد؛ مؤسسات علمی و فرهنگی که شاهنشاهان ایران در بابل و مصر دائر کردند کاهنان را موظف می‌کرد که علوم خویش را در خدمت بشریت قرار دهند. و دیدیم که شمار بسیاری از یونانیانی که در مصر برای ایرانیان مزدوری می‌کردند از آنجا که اذهان مستعد داشتند نزد مصریان آموزش دیدند و یافته‌های علمیِ خویش را به‌یونان بردند؛ و دیدیم که همهٔ کسانی که به‌نام بزرگان علم در یونان باستان شهرت دارند دانش‌آموختگان دوران هخامنشی در مصر و بابل بودند. دیدیم که افلاطون در مصر روغن‌فروشی می‌کرد و نزد مصریان آموزش می‌دید. او برای یادگیری فنون اخترشناسی نیز به‌بابل رفت. اکنون که هزاران سند از

علوم بابلی کشف و ترجمه شده است ما وقتی رسالهٔ «تیمایوس» افلاطون را در کنار این اسناد می‌گذاریم متوجه می‌شویم که بخشی از آن ترجمهٔ ناقصی از اخترشناسیِ بابلی است؛ و آنجا که سخن از آفرینش است نیز «وهومنَه»ی ایرانی ـ آشکارا ـ در نوشته‌های او خودنمایی می‌کند. در ریاضیات و طبِ یونانی نیز همین موضوع را می‌بینیم؛ یعنی انتقال دادنِ بخشی از علمِ طبِ مصری به‌یونان. افلاطون را در رسالهٔ «الکبیادس» می‌بینیم که با تمدن ایرانی آشنایی نزدیک دارد، و بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی را می‌شناسد و می‌کوشد که یونانیان را با این عناصر والا و ارجمند آشنا کند. بقراط نیز از دانش‌آموختگان مدارس پزشکیِ مصر بود. اکنون که نوشته‌های مصریان کشف و ترجمه شده است معلومِ ما می‌شود که دو رسالهٔ او به‌نامهای «بیماریهای واگیر» و «دربارهٔ کارد پزشکی» ترجمهٔ نسبتًا دقیقی از رساله‌های مصری است که چندین سده پیش از بقراط تألیف شده بوده است. هراکلیتوس نیز در بابل تحصیل کرده بود و آن‌چه که نوشت و انتشار داد از دانش‌مندانِ بابلی آموخته بود. و این همه‌گیر شدنِ علوم و فنون نتیجهٔ آزاد شدنِ این علوم و فنون در سایهٔ اصلاحاتِ دامنه‌دارِ شاهنشاهیِ هخامنشی بود.

همه‌گیر شدن علوم و فنونِ مصری و بابلی نتیجهٔ آزادسازی علم به‌فرمان داریوش بزرگ و جانشینانش در مصر و بابل از انحصار معبد بود. در جای خود از نوشتهٔ یکی از بلندپایه‌ترین کاهنان مصری خواندیم که داریوش بزرگ چه‌گونه به‌او فرمان داد که مرکز بزرگ آموزش علم طب در مصر با هزینهٔ دولت تأسیس کند و به‌آموزش دادن علاقه‌مندان به‌این علم بپردازد. این به‌معنای صدور فرمان همگانی شدن علم و بیرون آمدن آن از حالت رازآمیز و انحصاریِ گذشته بود که اسرارش فقط در دست کاهنان قرار داشت، و برای خدمت به‌معبد و پیامبرشاه بود. فرهنگ ایرانی دست‌آوردهای تمدنیِ بشر را برای خدمت به‌سعادت و بهزیستی بشریت می‌خواست. تشویقها و نوازشهائی که دربار ایران و حکومت‌گران ایرانی به‌دانش‌مندان می‌کردند را نیز نمونه‌هایش از نوشته‌های یونانیانی خواندیم که توسط ایرانیان به‌خدمت گرفته شده بودند. و این می‌تواند دربارهٔ مصریان و بابلیان که آموزندگانِ علوم و فنون به‌همین یونانیان بودند بسیار بیشتر بوده باشد.

آزادسازیِ علوم از انحصار معبد به‌فرمان شاهنشاهان هخامنشی دنیای نوینی را در جلوِ دیدگانِ بشریت گشود. یونانیانِ دارای اذهانِ مستعد وقتی شروع به‌آموزش‌گیری نزد مصریان و بابلیان کردند با شگفتیهای نوینی روبه‌رو شدند که تا پیش از آن به‌ذهنشان نرسیده بود. آنها چون‌که عادت به یادداشت کردنِ دیده‌ها و آموخته‌هاشان داشتند این شگفتیها را نیز در لابه‌لای نوشته‌هاشان برای ما برجا نهاده‌اند. در نوشته‌های هرودوت و افلاطون و دیگر

یونانیان این شگفت‌زدگی به‌اَشکالِ گوناگون بیان شده است؛ و همین نوشته‌ها است که ما را با جنبه‌هائی از فرهنگ ایرانیان و کلدانیان و مصریان آشنا می‌سازد؛ بعلاوه به‌ما می‌فهمانَد که علوم بابلی و مصری چه‌گونه و توسط چه کسانی و در چه زمانهائی به‌یونان انتقال یافت. نوشته‌های افلاطون در این زمینه بیش از همه به‌ما کمک می‌کند که مطمئن شویم او و استادش سقراط همهٔ دانسته‌های علمی‌شان، از طب و اخترشناسی و ریاضیات و موسیقی، را نزد مصریان و بابلیان آموختند. همین نوشته‌ها به‌ما کمک می‌کند که بدانیم افلاطون نظریهٔ «مُثُل» و نیز دیالیتیکِ خیر و شر را نزد ایرانیان آموخت، و آن‌چه فلسفهٔ اِشراقی افلاطون نامیده می‌شود او از ایرانیان گرفته بود.

همهٔ پیش‌آهنگان علوم و فنونِ یونانیْ دانش‌آموختگان دوران آزادسازی علوم و فنون مصری و بابلی از انحصار معبد و کاهنان بودند، و آن‌چه در یونان انتشار دادند بازنویسی و تدوین و تنظیمِ این آموخته‌ها بود؛ و این به‌نوبهٔ خودش ـ البته ـ هنر بزرگی بود. در جای خود دیدیم که از زمان داریوش بزرگ به‌بعد چه شمار از یونانیان دست به‌کار انتقال علوم و فنون به‌یونان و تدوین این علوم و فنون شدند و تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

قوم ایرانی به‌آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه می‌کرد که به‌کارِ ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آن‌چه در ایران مورد توجه بود توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که می‌توانست از راهِ توسعهٔ کشاورزی و اقداماتِ عمرانیِ مربوط به‌آن و نیز توسعهٔ صنایع و بازرگانی تحقق یابد. به‌عبارت دیگر، به‌آن‌چه در ایران بها داده می‌شد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به‌کشاورزی در ایران اهمیت خاصی داده می‌شد، و این اهمیت در تعالیمِ زرتشت مورد تأکید قرار گرفته بود، تعالیمی که کشاورزی و درخت‌کاری را در زمرهٔ کارهای نیکی می‌شمرد که موجب خشنودی خدا بود و انسان را رستگاری می‌داد. گزینوفون که آشنایی بسیاری دربارهٔ ایران داشته از زبان استادش سقراط خطاب به‌یکی از یونانیان نوشته که شاهان ایران به‌همان اندازه که به‌ارتش برای پاس‌داری از دولت بها می‌دهند، به‌کشاورزی اهمیت می‌گذارند. از این‌رو است که آنها، هم شخصًا به‌مناطق گوناگونِ کشور سرکشی می‌کنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای بازرسیِ امور زمینها و امور کشاورزی گسیل می‌کنند. آنها به‌کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای زیرِ اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور می‌دهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزارانشان به‌این امر کم‌توجهی نموده و سخت‌گیریها و شیوه‌های نامناسبِ او سبب شده که سرزمینِ زیرِ سلطه‌اش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر بسیار باشد، چنین

کارگزاری را برکنار می‌کنند و جایش را به‌دیگری می‌دهند. نیز، شاهان ایران همان‌گونه که به‌افسران دلیر ارتش به‌خاطر فداکاریهائی که می‌کنند پاداش می‌دهند، به‌کسانی که زمینهای وسیعی را با کشاورزی و باغ‌داری آباد کرده باشند پاداش می‌دهند.[۱]

نیز در جای خود دیدیم که شهریار پارسیِ غرب اناتولی به‌امیرِ یکی از شهرهای یونانی فرمان داد که یا سرزمینهای زیر حاکمیتش را آباد کند یا دیگری را به‌جای او خواهد گماشت.

آبادسازیِ جهان به‌هدفِ سعاتِ انسانْ چشم‌اندازِ نخستینِ برنامه‌های ادارهٔ کشور در دستگاه دولتیِ هخامنشی بود، و این مسئولیتی بود که تعالیم دین ایرانی بر دوش دستگاه دولتی ایران نهاده بود. به‌عبارتِ دیگر، دستگاههای دولتی برای شاهنشاهانِ هخامنشی و کارگزارانِ بلندپایهٔ ایرانیْ ابزاری برای تولید سعادت و شادی و خوشی برای بشریت بود؛ و عملاً هم دولت در زمان هخامنشی تبدیل به‌این ابزار شده بود.

فنونِ اختربینان و فال‌بینان و غیب‌گویان و جادوگران و خواب‌گزاران که در کَلدَه و مصر رواج داشت و در یونان نیز طرف‌دارانش همگان بودند، در ایران طرف‌دار نداشت؛ زیرا ایرانیان بنابر تعالیم دینشان و آموزه‌های زرتشت آموخته بودند که سنتهایی که خدا در طبیعت نهاده است تغییرناپذیر است؛ و هیچ فال‌بین و غیب‌گوئی نه می‌تواند که در آنها دخل و تصرفی کند و نه می‌تواند که به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به‌پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن آگاه شود، یا بتواند از ارادهٔ خدا باخبر شود. به‌همین‌سبب هم ایرانیها مدعیانِ غیب‌دانی و فال‌بینان و جادوگران را به‌چیزی نمی‌گرفتند و کسانی که به‌آنها عقیده نشان می‌دادند را جاهل می‌نامیدند و مسخره می‌کردند؛ و حتی در تعالیم دینی‌شان که در اوستا آمده بود آشکارا از جادوگران و جادوگری ابراز نفرت می‌شد. دیدیم که در اوستا (یَسنَه ۱۲) به‌صراحت و به‌بانگ بلند از جادوگران و پیروان جادوگران ابراز انزجار شده بود. سقراط همین باورها را از ایرانیان گرفته بود و کوشید که در یونان انتشار دهد، و تلاش برای انتشار این باورها بود که به‌تکفیر و اعدام او انجامید. ولی شاگردش افلاطون کوشید که برای نشر این باورها و القای این فکر که انسانها نخواهند توانست که ارادهٔ خدایان را بشناسند به‌شیوه‌های نرم‌تر و باتدبیرانه‌تری عمل کند.

ایرانیان به‌پزشکان و معماران و مهندسان و صنعت‌گران ارجِ بسیار می‌نهادند، زیرا اینها با خدماتشان به‌ساختن جهان برای انسان و تولیدِ ثروت و سعادت و خوشی کمک می‌کردند. و دیدیم که چنین انسانهائی از اطراف و اکناف جهان در ایران گرد آمده و مشغول خدمت بودند.

۱. گزینوفون، کتاب اکونومیک، فصل ۴.

ولی آن‌چه در یونان فلسفه نامیده شد را حکومت‌گران و بزرگانِ ایران مباحث نظریِ بی‌فایده تلقی می‌کردند که به‌کار قیل و قال می‌خورَد و نتیجهٔ عملی ندارد. از این‌رو فلسفه نمی‌توانست که هیچ‌گونه حمایتی را در ایران به‌دست آورَد. ایرانیانْ مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنان‌که مقبولِ طبعِ بشر بود می‌ساختند و می‌پرداختند، و احساس نمی‌کردند که به‌فلسفه و مباحثِ فلسفی نیازمند باشند. حتی در سده‌های پنجم و چهارم پ‌م که در یونان فیلسوفان و سخن‌وران نام‌داری پا به‌عرصهٔ وجود نهادند در ایران جز به‌پزشکان و مهندسان و نگارگران و پیکرتراشانِ یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به‌دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمی‌شد، و کارهائی که مردانی همچون سوفسطائیان و سقراط و شاگردان آنها می‌کردند به‌نظر جهان‌داران و جهان‌سازان ایرانی بیهوده و وقت‌تلف‌کن تلقی می‌شد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی در بر ندارد بل‌که زیان‌بار نیز هست؛ زیرا وقتِ مردم را بیهوده می‌گیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمی‌دارد. درستیِ این نظر با یورش اسکندر مقدونی به‌خاورمیانه و پی‌آمدهای آن به‌اثبات رسید، و یونانیانْ ناتوانیِ خویش را در ادارهٔ کشورِ پهناورِ هخامنشی که گرفته بودند به روشن‌ترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی کردند، و زیانهای جبران‌ناپذیری به‌تمدن ایرانی و کل تمدن و فرهنگ خاورمیانه وارد آوردند؛ و معلوم شد که آن‌همه نظریه‌های فلسفی که نام‌داران یونان پرداخته بودند به‌درد جهان‌داری و جهان‌سازی نمی‌خورَد، و نمی‌تواند که به‌تمدن بشری خدمت کند. اکنون (در زمانِ ما) اگر جهانْ دیگرگونه شده و از اندیشه‌های سیاسیِ فیلسوفان بزرگِ یونان باستان در غرب نتایج عملی بیرون کشیده شده است، در آن روزگارِ دیرینه جهان به‌گونهٔ دیگری بود و تراوشات ذهنی آنها به‌دردِ جهان‌داریِ روزگار نمی‌خورد. اکنون که جهان در آستانهٔ وارد شدن به‌هزارهٔ سوم مسیحی است بار دیگر تمدن جهانی در حال برگشت به‌بینش مسلط در ایرانِ هخامنشی و روی‌آوری به‌فعالیتهای مادیِ سعادت‌بخش و دور شدن از مباحث بی‌ثمرِ فلسفهٔ نظری است. شاید سدهٔ نخست هزارهٔ سوم مسیحی سدهٔ به‌خود رهاشدنِ بسیاری از مباحث فلسفهٔ نظری، و دوران مسلط شدن همان بینش جهان‌سازانه و عمل‌گرایانه باشد که ایرانیان در زمان هخامنشی داشتند. به‌نظر می‌رسد که با جهان‌گیر شدنِ آن‌چه که تمدن و فرهنگ آمریکایی نامیده می‌شود، ما در سدهٔ نخستِ هزارهٔ آینده (هزارهٔ سوم مسیحی) در راه بازگشت به‌جهان‌بینیِ شبیه جهان‌بینیِ ایران هخامنشی قرار گیریم، و دستگاههای دولتی به‌جای آن‌که دستگاهِ سلطه و زور باشد تبدیل به‌ابزارِ تولید سعادت و خوشی برای بشریت گردد.

و اما آن‌چه ایرانیان می‌آموختند تعالیمی بود که برای زندگیِ اجتماعی و برای ادارهٔ جامعه کارآیی داشت. آنها به‌فرزندانشان همهٔ صفتهای نیکو می‌آموختند و چنان تربیت می‌کردند که خصلتهای بد در آنها شکل نگیرد. به‌بچه‌ها از کودکی می‌آموختند که از پیرانِ کارآزموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر به‌آنها می‌آموختند. کشاورزی و آبیاری که البته بخشی از زندگی روزمرهٔ مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به‌حکمِ آن‌که ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنونِ استفاده از آبهای زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های آبیاری که همانا ایجاد کَهَن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزشهائی بود که برای زندگیِ اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به‌آنها توجه بسیار مبذول می‌داشتند. بزرگانِ کشور علاوه بر این آموزشها فرزندانشان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازمان‌دهی و ادارهٔ امور آشنا می‌کردند.

آموزش اخلاق نیز نزد ایرانیان آموزشِ عملی بود نه نظری. گزینوفون نوشته که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به‌مدرسه می‌روند، و اگر در یونان کودکان برای فراگیری خواندن و نوشتن به‌مدرسه فرستاده می‌شوند ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و اداره می‌آموزند. معلمان در این مدارس قضایای گوناگون را برای شاگردان به‌تمرین می‌گذارند، اتهامات فرضی ازقبیل دزدی و راه‌زنی و رشوه‌خواری و تغلب‌کاری و تعدی و اموری که معمولاً در جامعه اتفاق می‌افتد را برضد برخی از دانش‌آموزان مطرح می‌کنند و از دانش‌آموزانِ دیگر می‌خواهند تا دربارهٔ آنها حکم داده مرتکبِ چنین بزههائی را کیفر دهند. نیز، آنها یاد می‌گیرند که به‌کسانی که اتهام ناروا به‌دیگران می‌زنند کیفر دهند. درنتیجهٔ چنین آموزشهائی کودکانِ ایرانی از سنینِ اولیهٔ عمرشان با بدیها و نیکیها (رذیلتها و فضیلتها) آشنا می‌شوند و می‌کوشند که خودشان را به‌بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکبِ کردار خلاف نشوند. آنها حتی می‌آموزند که کسی که توانِ انجام کارِ سودمندی برای دیگران دارد ولی از انجامش خودداری می‌ورزد را نیز به‌کیفر برسانند؛ زیرا خودداری از انجامِ کار نیک در عین توانِ انجام آن را ناشکری در برابر نعمتهای خدا می‌شمارند، و ناشکری را درخور کیفر می‌دانند. این از آن‌رو است که آنها عقیده دارند که انسانِ ناشکر نسبت به‌ادای وظیفه‌اش در قبال پدر و مادر و اطرافیان و جامعه و کشورش سستی و اهمال می‌کند؛ و کسی که در انجام وظیفه‌اش اهمال کند انسان بی‌شرمی است که ممکن است مرتکب هر کار خلاف اخلاقی بشود. از دیگر آموزشهائی که در این مدارس به‌کودکان داده می‌شود تسلط بر نفس و نظارت بر خویشتن و نظارت بر کردارهای دیگران، و اطاعتِ کهتران از مهتران و کاردیدگان است.

نیز، ایرانیان به‌کودکان می‌آموزند که چه‌گونه در خورد و نوشْ جانب اعتدال را مراعات کنند؛ به‌همین جهت، دانش‌آموزان نه با مادرانشان که با آموزگارانشان غذا می‌خورند، و غذا را نیز آنها از خانه‌هاشان با خودشان می‌آورند. در کنار این آموزشها تیراندازی و زوبین‌افکنی و فنون نبرد به‌کودکان آموزش داده می‌شود. اینها آموزشهائی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به‌کودکان و نوجوانان داده می‌شود، سپس آنها وارد دوران جوانی می‌شوند و چیزهائی به‌آنها آموخته می‌شود که مخصوص بزرگ‌سالان است.[۱]

هرودوت ضمن اشاره به‌آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی نوشته که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساسِ آموزش نزد ایرانیان است.[۲]

افلاطون نوشته که بزرگ‌زادگان ایرانی در هفت‌سالگی اسپ‌سواری می‌آموزند؛ در ۱۴ سالگی چهار آموزگارِ فرزانه برای آموزشِ آنها گماشته می‌شوند. خردمندترین آموزگار شیوه‌های خداپرستی و امور حکومت‌گری را از روی اوستا (به‌تعبیر افلاطون: ماگیای زرتشت) به‌آنها آموزش می‌دهد؛ درست‌کارترین آموزگار به‌آنها می‌آموزد که در همهٔ زندگی راست‌گو و راست‌کردار باشند؛ خوددارترین آموزگار شیوه‌های حکومت بر خویشتن را به‌آنها می‌آموزد؛ و دلیرترین آموزگار به‌آنها می‌آموزد که دلیر و بی‌باک باشند.[۳] اگر بخواهیم این آموزشها را به‌زبان اوستا بیان کنیم، متوجه می‌شویم که در مدارس ایرانی تفسیر خشتره و وهومنَه و اَرتَه و آرمَئیتی و هَوروَتات به‌کودکان می‌آموزاندند. یعنی در آموزش دادن به‌کودکان ایرانی زمان هخامنشی بر روی پنج فضیلت والای تعریف‌شده در گاتَه‌ی زرتشت تمرکز می‌شده است: **وهومنه** برای تعلیم نیک‌اندیشی و راست‌کرداری؛ **اَرتَه** برای آشنایی با عدالت و اجرای صحیحِ آن؛ **آرمئیتی** برای تسلط بر خویشتن؛ **خشترَ** برای آموختن اصول بزرگ‌منشی و ادارهٔ خویشتن و جهان؛ و **هَوروَتات** برای آموختنِ راه و رسم استواری و پایداری در نیکی‌ورزی.

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کهتر بود که در جوانیش شهریاری لیدِیَه را داشت، و او را در جای خود شناختیم. گزینوفون دربارهٔ کوروش کهتر نوشته که او هیچ‌گاه به‌هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمی‌داد، و از این‌جهت کسانی که دشمنِ او بودند نیز به‌قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل داشتند و از او احساس امان می‌کردند. او هیچ‌گاه چشم طمع به‌اموال دیگران نداشت و همواره می‌کوشید که ثروتهای نهفته

---

۱. کوروش‌نامه، کتاب ۱، فصل ۲/ بندهای ۶ـ ۸.

۲. هرودوت، ۱/ ۱۳۶

۳. اومستد، ۶۱۹ به‌نقل از الکیبیادس افلاطون.

در زیر زمین را استخراج کند و از این‌راه بر ثروتهای خودش بیفزاید (تولیدِ ثروت کند). او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار می‌کردند عدل و انصافْ مطالبه می‌کرد و کسانی که عدالت‌پیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداشِ شایسته می‌داد.[۱]

هرودوت در سخن از خصلتهای ایرانیان نوشته که ایرانیان دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند، و وام‌داری را ننگ می‌شمارند، و می‌گویند وام‌داری از این‌رو بد و ناپسند است که کسی که بده‌کار باشد مجبور می‌شود که دروغ بگوید؛ از این‌رو همواره از ننگِ بده‌کار شدن می‌پرهیزند. ایرانیان به‌همسایه احترام بسیار می‌گزارند، هرچه همسایه نزدیک‌تر باشد بیشتر مورد توجه است و همسایگانِ دور و دورتر در مراتبِ پائین‌تری از احترامِ متقابل قرار دارند. ایرانیان هیچ‌گاه در حضور دیگران تُف (آبِ دهان) نمی‌اندارند و چنین کاری را بی‌ادبی به‌دیگران تلقی می‌کنند؛ آنها هیچ‌گاه در حضور دیگران پیشاب نمی‌کنند و این عمل نزد آنها از منهیات مؤکد است. در باده‌نوشی تعادل را مراعات می‌کنند و هیچ‌گاه چنان زیاده‌روی نمی‌کنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا کنترلِ عقلشان را از دست بدهند. ایرانیان روزِ تولدشان را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا می‌کنند و سفره‌های گوناگون می‌کشند، گاو و گوسفند سر می‌برند و گوشت در میان دیگران بخش می‌کنند (صدقه می‌دهند). آنها هیچ‌گاه در آبِ جاری پیشاب نمی‌کنند و جسم ناپاک در آب جاری نمی‌اندازند و در آبِ جاری استحمام نمی‌کنند؛ و اینها را از آن‌رو که سبب آلوده شدن آب جاری می‌شود گناه می‌دانند.[۲]

چنان‌که می‌بینیم، آلوده کردن آب رودخانه یکی از منهیات مؤکد در دین ایرانی است. نگاه‌داشت حرمتِ درخت و گیاه نیز بخشی از تعالیم زرتشت است. ضمن سخن از زرتشت خواندیم که کسانی که کشتزار و باغستان را منهدم کنند بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند؛ و دیدیم که درخت‌کاری و کشاورزی و آباد کردن زمین را زرتشت ازجملۀ کارهای نیک و مورد خشنودی اهورامزدا اعلام کرده بود.

ایرانیان از تعالیم دینشان (دینی که برخاسته از فرهنگ و جهان‌نگری‌شان بود) آموخته بودند که به‌فرهنگ و آداب و رسوم همۀ اقوام جهان احترام بگذارند، و درعین حال برای پذیرش هر عنصر سودمند تمدنی‌ئی که دیگران پرورده بودند آمادگی داشتند. هرودوت نوشته که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرشِ عناصر و ارزشهای تمدنیِ اقوام دیگر

---

۱. گزینوفون، آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۹.

۲. هرودوت، ۱/ ۱۳۳ ـ ۱۳۹.

را دارند.[۱] این امر در تمدن ایرانی به‌خوبی جلوه‌گر و قابل دیدن است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به‌فرهنگها و ادیان اقوام زیرِ سلطه تساهلی درحد ستایش به‌خرج می‌دادند. ایرانیان خط و نگارش را از خوزیه و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارشِ ویژهٔ خودشان را که نسبت به‌نویسهٔ خوزی و بابلی پیش‌رفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند. ایرانیان از فنِ اخترشناسیِ بابلی (کلدانی) برای گاه‌شماری استفاده کردند و سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن ایرانی نهادند؛[۲] و این نامها با تحولی که در تلفشان یافته‌اند تا امروز بر ماههای ایرانی مانده است.

ایرانیان در ساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها و جاده‌ها و پلها از مهندسان و معماران و نگارگران و پیکرتراشان و هنرآفرینانِ خوزیه و بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به‌درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که به‌آموزشهای عملی توجه نشان می‌دادند علوم عقلی به‌ویژه فلسفه به‌شیوهٔ یونانیان در ایران جائی نگشود؛ و در عوضِ آن یک جهان‌بینیِ عرفانی‌اشراقی مبتنی بر تعالیم زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار و باورهای دینی خاورمیانه را زیر تأثیر قرارداده تحولی اساسی در دینها و فرهنگهای جوامع خاورمیانه‌یی ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه‌یی را از خدایان جبارِ بشرگونه و انسان‌ستیز نجات داده به‌سوی عقیدهٔ توحیدیِ جهان‌شمول رهنمون شد.

ایرانیان در سدهٔ ششم پ‌م تنها قومی در کل جهان بودند که به‌خدای جهان‌شمول واحدِ غیرمجسمِ مجردِ بی‌همتای بی‌چون اعتقاد داشتند.[۳] اهورَمَزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی‌رسان، ناظر کردار و رفتار انسان و خالق همهٔ نیکیها دانسته می‌شد. اهورَمَزدا مهرورز و انسان‌دوست بود و تَجَلّی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورَمَزدا معبد و پیکره نمی‌ساختند. هرودوت نوشته که

---

۱. همان، ۱۳۵.

۲. تا روزگارِ سلطنت داریوش بزرگ، در پارس از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده می‌کرده‌اند، و این‌را ما در سنگ‌نبشتهٔ داریوش می‌بینیم. نامهای کهن ۹ تا از ماههای سال در سنگ‌نبشتهٔ او آمده است. نیز، ما به‌درستی نمی‌دانیم که نامهای اوستایی ماهها از چه زمانی در کشورمان عمومیت یافته است.

۳. قوم یهود نیز در آن زمان دینشان تک‌خدایی بود، ولی خدای یهود خدای خاص قبیله‌یی بود که اختصاص به‌قوم خودش ـ بنی‌اسرائیل ـ داشت و خدای دیگران نبود، از این‌رو تعالیم دین یهود نمی‌توانست که در اقوام خاورمیانه‌ئی ـ که دشمنانِ خدای یهود پنداشته می‌شدند ـ اثر بگذارد. به‌همین‌جهت، نمی‌توان که دین قبیله‌یِ اسرائیلیان را با دین توحیدی ایرانی مقایسه کرد.

رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان پیکره و معبد و قربان‌گاه بنا کنند، و در عقیدهٔ آنها کسانی که چنین کنند بی‌خرد شمرده می‌شوند؛ و این از آن‌رو است که آنها همچون یونانیان به‌خدا تجسم انسانی نمی‌دهند. او افزوده که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی می‌دهند. ولی برای این کار قربان‌گاهِ ویژه ندارند و به‌هنگام قربانی کردنْ به‌خدایان بانگ نمی‌زنند، باده بر زمین نمی‌ریزند و ساز نمی‌نوازند. وقتی می‌خواهند که قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگا به‌درگاه خدا دعا می‌کنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخصِ خویشتن بطلبند، بل‌که برای شاه و همهٔ مردم کشور دعا می‌کنند و خودشان را نیز یکی از اینها می‌شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علفِ نرم تکه‌تکه می‌کنند، آن‌گاه مغ می‌آید و دعا می‌خواند، سپس گوشت را بهره (تقسیم) می‌کنند.[۱]

سخنان هرودوت دربارهٔ دین ایرانی در سدهٔ پنجم پ‌م بود. استرابو که چهار سده پس از هرودوت می‌زیسته، دربارهٔ دین ایرانیان نوشته که ایرانیان برای خدایشان پیکره نمی‌تراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت می‌کنند و میترَ و اَناهیتَه و نیز زمین و آب و آتش را می‌ستایند. آنها جانوران را در جاهای پاک قربانی می‌کنند و گوشتِ قربانی را بهره می‌کنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به‌خدا داد، زیرا می‌گویند که آن‌چه به‌خدا می‌رسد و خدا را خشنود می‌سازد روح قربانی است نه گوشت او.[۲]

استرابو در همینجا یادآور شده که «ولی کسانی عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای جانورِ قربانی را برای خدا بر آتش می‌نهند». شایسته است توضیح مختصری دربارهٔ این بخش از گزارش استرابو بدهم: سوزاندن و خاکستر کردنِ هر جسم حیوانی در آذرگاه در دین ایرانیان حرام و از گناهان کبیره به‌شمار می‌رفت. آن‌چه استرابو در اینجا به‌آن اشاره دارد، حتمًا رسوم دینی جماعات بومیِ میان‌رودان بوده که طبق تعالیم دینشان مذبح داشتند و پیه و چربیِ قربانی را در معبد بر آتش می‌نهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود می‌سازد. یهودان نیز چندین مراسمِ قربانی داشتند که حیواناتی را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهائی از جسم آنها را بر آذرگاهِ معبد می‌سوزاندند تا دود و بویش به‌خدایشان برسد. معروف‌ترین مراسم قربانی اسرائیلیانْ عیدهای «فطیر» و «اسابیع» و «خیمه‌ها» بود. نیز بر آنها مقرر بود که در آغازِ هرماه و در هر روزِشنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۱ـ ۱۳۲.
۲. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، بند ۱۳ به‌بعد.

بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.[۱] اقوامِ کلدانی و آشوری نیز ـ گرچه خدایانشان با خدای یهودان تفاوت داشتند ـ مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردوشان از روزگارانی پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهنِ دینی‌شان را با خود کشیده و آورده بودند. لذا تردیدی نیست که اشارهٔ استرابو در اینجا باید به‌اقوام میان‌رودان در زمان پارتیان بوده باشد، که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌داده‌اند، و به‌نظر او ایرانی به‌شمار می‌رفته‌اند.

ایرانیان در سدهٔ ششم پ‌م تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن راه کمال و رسیدن به‌جایگاه اهورَمَزدا است. بودند اقوام دیگری در خاورمیانه که به زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها تعریف شده بود نه یک هدف آرمانی بل‌که نوعی انتقال انسان از مملکت این‌جهانیِ پیامبرشاه آسمانی‌نژاد به‌مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین می‌شد که اگر کسی در زندگیش از پیامبرشاه فرمان نبَرَد پس از مرگش در ملک او جائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانورانِ درنده یا خزنده درخواهد آمد و برای ابد درذلت به‌سر خواهد برد. آخرتی که در دیگرادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود ابزارِ هراساندن بود که حکومت‌گران و فقیهان ابداع کرده بودند تا به وسیلهٔ آن عوام را در هراسِ همیشگی از فرجامِ اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که تسلیمِ سلطه‌گران باشند و طبق خواستهٔ آنها عمل کنند. اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به‌آن عقیده داشتند نه به‌خاطر ترساندن مردم از پی‌آمدهای ناگوار عدم اطاعت از سلطه‌گران بل‌که ابزار تشویق به‌نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب می‌شد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حق‌کُشی خودداری ورزند و عدالت‌گرا و انسان‌دوست شوند و به‌سلطه‌گرانِ ستم‌پیشه تسلیم نشوند. در هیچ جای اوستا ما نمی‌بینیم که نوشته باشد چنان‌چه کسی از شاه نافرمانی کند گناه‌کار خواهد شد؛ در حالی که در تعالیم ادیان سامی ضرورتِ اطاعت مطلق از پیامبرشاه بخش اساسی تعالیمِ دین (احکامِ فقه) را تشکیل می‌دهد؛ و بزرگترین گناهی که انسان ممکن بود مرتکب شود نافرمانی از پیامبرشاه (وَلیِ امرِ مؤمنین) بود. در تعالیم زرتشت ـ چنان‌که در جای خود دیدیم ـ فرمان‌بری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند که ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید گردیده بود که کسانی که از کاوے‌ها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و

۱. تورات، کتاب دوم تواریخ ایام، ۸/ ۱ ـ ۱۳.

به‌فرمان آنها کشتزارها را به‌آتش بکشند و چارپایان را نابود کنند و به‌انسانها تجاوز نمایند، به‌بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.[۱] و دیدیم که حتی نافرمان شدن از پادشاهی همچون جمشید ـ به‌رغمِ آن‌همه خدماتی که کرده بود ـ چون‌که زورگو و خودپرست شده بود کارِ نیک و ستوده شمرده شد. این‌که «برترین جهاد همانا سخن حق در برابر سلطان زورگو است» عبارتی است که ایرانیانِ دوزبانه در سدهٔ دوم هجری وارد فرهنگ اسلامی کردند. «سلطان» در قرآن به‌دو معنا آمده است: یکی «دلیلِ قاطع» و دیگر «ابزار قدرت». سلطان نزد عربهای مسلمان سدهٔ نخست تا نیمه‌های سدهٔ دوم هجری نیز نه انسان بل‌که دستگاه سلطه است. در عبارت بالا سلطان به‌مفهوم نوینی که تا پیش از آن در زبان عرب وجود نداشت، یعنی آدمِ حکومت‌گر، وارد فرهنگ اسلامی شد. عبارتِ بالا یکی از ارزشهای والا بود که مستقیمًا از فرهنگ ایرانی گرفته شده بود، ولی بعدها به‌نام اسلام ثبت شده برایش حدیث از زبانِ پیامبرِ ما مسلمانان ساخته شد.

در ادیان دیگرِ خاورمیانه‌ییْ پادشاه ـ هرکه بود و هرچه بود ـ مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته می‌شد و همین‌که از این دنیا می‌رفت به‌آسمان منتقل می‌شد و در آسمانْ جاودانه می‌زیست، و رعایای فرمان‌برش نیز پس از مرگشان به‌مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند می‌شدند. هرکه در این دنیا از او نافرمانی کرده بود در دنیای دیگر مورد خشم او قرار می‌گرفت و به‌مذلت می‌افتاد. ولی در تعالیم زرتشت تنها کسانی به‌سعادت اخروی نائل می‌شدند که نیکوکار بودند و از آز و تباه‌کاری و تعدی و تجاوز می‌پرهیختند، و در راه تأمین وسائلِ سعادت و خوشیِ عمومِ مردم خدمت می‌کردند. در این عقیده حتی نام‌دارترین پادشاهان از قبیل جمشید، به‌سبب آن‌که آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان می‌خواستند و درصدد بودند که مردم را به‌بردگان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین بودند و در زندگی اخروی‌شان به‌سرای دیوان و سرای رنج برده می‌شدند.

آخرت در تعالیم دینِ ایرانی نه مملکتِ سلطه‌گرانِ زمینیِ منتقل‌شده به‌آسمان بل‌که ملک پهناور اهورَمَزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به‌آنجا منتقل می‌شدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این‌رو ـ چنان‌که در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم ـ زرتشت نخستین کس در جهان بود که بر اساس اصل «عدالتِ خدا و اختیارِ انسان» موضوع پاداش و کیفر اخروی را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنابر نیک‌رفتار و بدرفتار بودنشان در این‌جهان، و بنابر خدمتهائی که

۱. یَسنَه ۳۲، بندهای ۳ ـ ۱۲. یَسنَه ۹/ ۱۸. یَسنَه ۳۲/ ۱۳ ـ ۱۵. یَسنَه ۴۴/ ۲۰. یَسنَه ۴۶/ ۱۱.

برای آبادسازیِ جهان و سعادت‌مند کردنِ بشریت می‌کنند یا زیانها و درد و رنجهائی که به‌انسانها و به‌محیط پیراموشان می‌رسانند، به‌بهشت یا دوزخ (به‌تعبیر زرتشت: سرای راستی و سرای دروغ) خواهند رفت و در خوشی یا ناخوشیِ جاوید خواهند زیست.

از زمان ظهور زرتشت تا سدهٔ دوم مسیحی، ما هیچ رهبرِ دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به وضوح دربارهٔ هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد.

ایرانیان از تعالیم زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپَنتَه مَنیو و تحلی به‌فضائل اخلاقی (وُهومِنَه، اَرتَه، خشَترَ، آرمَئیتی)، و با کار و تلاش و آبادسازیِ جهان (کشاورزی و دامداری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالت‌گستریْ مراتب کمال را بپیماید، پروردگار را از خودش خشنود سازد، و به‌این‌وسیله به وصال پروردگار و خوش‌بختی جاوید نائل شود. در آن‌زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به‌چنین ارتباطِ معنویِ ژرفی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبهٔ والائی باور داشته باشد. در آن‌زمان هیچ عقیدهٔ دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همهٔ انسانها قرار دهد و برای او مزیتی فرابشری قائل نباشد. تنها آئین مَزدایَسنَه بود که منادیِ برابری همهٔ انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ می‌کرد که تنها معیارِ فضیلت انسانِ در نیک‌اندیشی و نیک‌گفتاری و نیک‌رفتاری نهفته است، و شاهِ بداندیش و بدکردار با خشم پروردگار روبه‌رو خواهد شد؛ حتی اگر این شاهْ شخصیتی همچون جمشید باشد.

پیشتر گفته شد که وقتی تعالیم زرتشت در میان ایرانیان گسترش یافت، ایرانیانْ بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهنِ خویش را حفظ کردند و با تعالیمِ زرتشت در هم آمیختند. با همه‌گیر شدن دینِ مَزدایَسنَه در میان ایرانیان، ایزدانِ کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنهٔ دینی به‌کنار نرفتند. آنان از آن‌پس به‌عنوان ایزدانی که مجریان ارادهٔ اهورَمَزدا تلقی می‌شدند به‌موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائین‌تر از اهورَمَزدا را برای خویش حفظ کردند. مهم‌ترین ایزدانی که به‌این‌سان ماندگار شدند و به‌صورت فرشتگان و ملائکه‌های مخلوق اهورَمَزدا مورد ستایش قرار گرفتند میترَ (مهر)، اَناهیتَه (ناهید)، و آتَر (آذر) بودند، که ایرانیان در نمازهاشان آنها را ستایش می‌کردند.

چون ایران یک سرزمین کم‌باران و کم‌آب بود و اساس زندگی اقتصادیِ مردمش را کشاورزی و دامپروری تشکیل می‌داد، اَناهیتَه در عقیدهٔ دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزدِ باران و آب و باروری بود که به‌ارادهٔ اهورَمَزدا باران بر زمین می‌فرستاد، آبها را به‌جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبستن می‌کرد و گیاهان را می‌رویاند، و تخم‌دانِ جانوران و

انسانها را با نطفه باروَر می‌کرد. مِهر که ایزدِ روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیدهٔ دینیش را تشکیل می‌داد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی همچون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کَت‌پَتوکَه که هوا سرد بود مهر و آذر از مقام خاصی برخوردار بودند. اما هیچ‌کدام از این ایزدانِ والامقام در عقیدهٔ دینی ایرانیان نه آفریدگار بود و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگارِ جهان اهورَمَزدا بود و ایزدانْ ملائکه‌های او بودند که هرکدام به‌گونه‌ئی در جهان انجام وظیفه می‌کرد و از این‌رو مقدس به‌شمار می‌رفتند و در نمازها ستایش می‌شدند. پیش از این دیدیم که در اوستا گفته شده بود که میترَ یکی از آفریدگان بسیار سودمند اهورَمَزدا است و باید ستایش شود.

ایرانیان عبادت‌گاهِ ویژه برای اهورَمَزدا بنا نمی‌کردند و نقطه‌ئی که در آن به‌ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه می‌داشتند و آتشش را با ریشه‌های درختانِ خوش‌بو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و در کنار آن اهورَمَزدا را می‌ستودند و به‌درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادت‌گاه نیز بودند؛ و از این‌رو معابدی برای میترَ و اَناهیتَه و آذر در نقاط گوناگونِ کشور ساخته شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم می‌شود که آنها را شبیه گنبدهای مقدسان دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به‌صورت نوعی عبادت‌گاه برجا است و زیارت‌گاه روزانهٔ هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و نیازخواه، و در عینِ حال منبع درآمدهای سرشار برای مدعیانِ تولیتِ دین است که با استفاده از دین‌باوریِ مردمِ ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاهِ شاهانه ساخته‌اند. تفاوتی هم که میان عبادت‌گاههای مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادت‌گاههای آذر و میترَ و اَناهیتَه در روزگاران دیرین وجود دارد، آن‌که در این عبادت‌گاهها مردگانی ستایش می‌شوند که جسم فناشونده به‌مانندِ همهٔ انسانهای روی زمین بوده‌اند؛ ولی در آن عبادت‌گاهها ذاتهائی مورد ستایش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و پنداشته می‌شد که خیرات و برکاتِ بسیاری از آنها به‌انسانها می‌رسد؛ و خیرات و برکاتشان نیز هویدا بود. از این دیدگاه اگر بنگریم ستایش میترَ و اَناهیتَه و آذر را می‌توان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به‌گنبدها و ارواحِ خفتگان در زیر گنبدها داده می‌شود به‌هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز خاصِ فرهنگ اقوام سامی است نه ایرانی، و توسط همان اقوامِ سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به‌مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همهٔ این مردگانِ مقدس از همان قوم سامی (مشخصًا عرب)

استند، و در میان آنها حتی یک ایرانی را نیز نمی‌توان یافت. اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستیِ کنونی و تقدس میترَ یا اناهیتَه یا آذر نموده باشیم، آن‌چه که در اینجا دیده می‌شود شکل دیگری از بت‌پرستی و شخص‌پرستی و نیاپرستیِ کهنِ اقوامِ سامی است، و در آنجا ستایشِ مظاهر پربرکتِ طبیعی که به‌هیچ‌وجه شکل بت‌پرستی ندارد. به‌یک تعبیر می‌توان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونانِ دیرین مصری و پیامبرشاهانِ بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی ستایش آذر و ناهید و مهر ستایش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود می‌توان اثرشان را در همهٔ طبیعت به‌چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار پربرکت یافت. بعلاوه اگر بگوییم که ستایش میترَ و اَناهیتَه و آذر ستایشِ آفریدگانِ نیک و سودمند و پربرکتِ اهورَمَزدا و از این راه ستایش اهورَمَزدا است، گمان نمی‌کنم که کسی در برابر این گفته جدالی وجود داشته باشد. اگر برکات خورشید حتی امروز برای بشر قابل لمس و دیدن است، در روزگارانِ دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این‌رو این نعمت بزرگِ آفریدگار توسط ایرانیان تقدیس می‌شد. ایرانی وقتی در نمازش «اَرتَه» و «وُهومِنَه» (عدالت و نیک‌اندیشی) را مورد ستایش قرار می‌داد در حقیقت به‌خودش تلقین می‌کرد که باید همچون ارته و وهومنه شد. ستایش او از میترَ و اناهیتَه و آذر نیز تلقین به‌خود برای آموختنِ راه و روشِ سودرسانیِ شبیهِ آنها به‌همگان بدون هیچ چشم‌داشتی بود همان‌گونه که آن ذاتهای مقدس بدون هیچ چشم‌داشتی به‌جهان خدمت می‌کردند و آن‌همه برکات به‌انسان و حیوان و همهٔ هستی می‌رساندند. ستایش باران و آب جاری و گیاه نیز چنین تلقینی به‌خود بود، و به‌آدمها یاد می‌داد که باید همچون اینها برکت‌آفرین بود و برکاتِ خویش را در خدمتِ انسانها -عمومِ انسانها- قرار دا. در هیچ دینی از ادیان جهان دیده نشده است که نماز تا این اندازه تمرین نیک‌خُلقی و نیک‌اندیشی باشد. در جای خود از اوستا خواندیم که ستایندهٔ راستینِ میترَ کسی است که همچون میترَ نیکی و مهر و محبت و برکتش شامل حال همگان باشد و هیچ بدی‌ئی از او سر نزند؛ ولی کسانی که بد می‌کنند خود را به‌دروغ ستایندهٔ میترَ می‌نامند.

به‌عبارتِ دیگر، ستایش این ذاتها تلقینِ خودسازی و پیمودنِ راه تکاملِ معنوی بود. و چنان‌که در سخن از زرتشت دیدیم، وهومنه و ارته و دیگر فضایل هفت‌گانه خصلتهائی بودند که انسان می‌توانست از آنها برخوردار شده به‌کمال و خداگونگی برسد.

اهورَمَزدا که هیچ شکلی نمی‌شد برای تصور کرد جایگاهش در دل مؤمنان بود و پرستش اهورَمَزدا چیزی جز نیک‌اندیشی و نیکوکاری و پرهیز از بداندیشی و بدکاری نبود. پرستندهٔ راستینِ اهورَمَزدا کسی بود که ارادهٔ اهورَمَزدا را به‌هدف خوش‌بخت کردن بشریت به‌اجرا

درآورَد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگسترانَد. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران درصدد تحقق بخشیدن به‌آن بودند و به‌خاطر آنها جهان‌گیری می‌کردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً به‌این اهدافِ انسانی دست یافتند. در تعالیم زرتشت آمده بود که «خشَترَ» یکی از صفات اهورَمَزدا است، و انسان اگر از این صفت برخوردار شود جهان را به‌آن‌گونه که ارادهٔ اهورَمَزدا است آباد خواهد کرد. و دیدیم که معنای خشتره «سلطنت نیک» بود.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین پسندیده و درستِ جهان می‌دانستند و باورهای دینیِ اقوام چندگانه‌پرست که خدایانِ انسان‌وار را می‌پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی می‌شد، با این‌وجود چون اساس تعالیم دینشان را آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده تشکیل می‌داد، درصدد تحمیل دین خودشان بر اقوام زیرِ سلطه برنه‌آمدند. رفتارهائی که ایرانیان با اقوام زیرِ سلطه داشتند در جهان کهن بی‌سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن رفتار در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. پس از آن‌که میان‌رودان را کوروش بزرگ گشود، همهٔ معابد و مراکز دینی میان‌رودان دست‌نخورده باقی گذاشته شد، و رهبرانِ دینیِ بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ داشته شد. معابد میان‌رودان در همهٔ دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه متولیان دینیِ این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه دادند. صدها نوشته که از آن‌زمان در میان‌رودان بازمانده و در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده و ترجمه شده است گواه این حقیقت است. در مصر نیز پس از آن‌که به‌تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دینِ مردم همین رفتار شد، و گزارشهائی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به‌دست می‌دهد معلوم می‌دارد که در دوران سلطهٔ ایرانیان بر مصر همه‌چیز در مصر دست‌نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به‌فرهنگها و ادیانِ اقوام کوچک نیز روایات تورات از معاملهٔ ایران با قوم بی‌اهمیت اسرائیل در جای خود خواندیم که می‌تواند نمونهٔ کوچکی از رفتار دولت‌مردان ایران با اقوام زیر سلطه بوده باشد. مورخان یونانی عهد هخامنشی روایات گوناگونی دربارهٔ معابد بابل و مصر آورده‌اند که همه نشان‌گر آن‌است که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران محفوظ مانده بوده‌اند. به‌عنوان نمونه ـ مثلاً ـ هرودوت در وصف معابد بِل و مردوخ در بابل، نوشته که معبد بل در شهر بابل بنای مربع‌شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه‌های برونزین دارد. در وسط این بنا یک برج بلند به‌اصلاعِ ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج بنا شده و باز در وسط

این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراجِ دیگری که مجموعًا به‌هشت می‌رسند. برای رسیدن به‌فراز برج میانی باید از راهی گذشت که پیچان از پیرامون برجها و از بیرون می‌گذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسیهائی قرار داده شده است. برجِ مرکزیْ نقطهٔ مقدسِ این معبد است، و تخت بزرگی از زرِ ناب در آن نهاده شده که به‌انواعِ زیورها و پارچه‌ها آراسته است، و میزی از زرِ ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند جز یک زن محلی که خدا او را از میان زنانی که کاهنان این معبد استند برگزیده است. کلدانیان می‌گویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به‌این مکان می‌آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که پیکرهٔ زرینِ بزرگی از خدای بزرگ (یعنی مردوخ) بر روی یک میز بزرگ زرین نشسته است، و کرسیهای اطراف او نیز همه از زر است. کلدانیان می‌گویند که طلاهای این پیکره و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از زر ساخته شده است. مذبح کوچک‌تر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژهٔ قربانی جشنهای بزرگِ سالانه (یعنی مراسم حج) است که کلدانیان برگزار می‌کنند. کلدانیان می‌گویند که یک پیکرهٔ بزرگ دیگر از زرِ ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده، ولی در زمان خشیارشا جابه‌جا شده است.[۱]

آن‌چه از مشاهدات شخصی هرودوت خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میان‌رودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به‌مقدسات اقوام زیر سلطه است. دربخش سوم در سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا خواندیم که یک جائی پرستش‌گاه دیو بوده و او آن را به‌پرستشگاه اهورَمَزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستش‌گاه دیو در کجا بوده است؛ ولی ما از نوشتهٔ داریوش بزرگ می‌دانیم که ایرانیانِ سکایی در منطقهٔ جنوب قفقاز و شمال رود ارس هنوز دیوَپرست بودند، و دینی شبیه دین آریان دیرینه داشتند. تنها خدائی که پرستش او در ایران ممنوع بود دیوَ بود که در گاتای زرتشت به‌سختی نکوهیده شده بود؛ و این از آن‌رو بود که آریانِ دیوَپرست در مراسم دینی‌شان دست به‌کارهای زشت و نکوهیده‌ئی می‌زدند که شایستهٔ انسان متمدن نبود؛ و چون‌که سکه‌ها ایرانی و ایرانی‌زبان بودند شاهان ایران به‌خودشان حق می‌دادند که جلو برخی از کارهای ضد تمدنی‌شان را بگیرند. پس می‌توان پنداشت که آن «پرستش‌گاهِ دَیوَ» که خشیارشاه گفته من تبدیل به پرستشگاه اهورَ کردم می‌بایست که مربوط به‌آن ایرانیانِ دَیوَپرست بوده باشد نه مردم

۱. هرودوت، ۱/ ۱۸۱- ۱۸۳.

میان‌رودان یا اناتولی یا مصر.

دربارهٔ برخی مراسمِ زشت و ضدِ تمدنیِ اقوام غیر ایرانی نیز گزارشهائی از نویسندگان یونانی به‌ما رسیده است، ولی شاهان هخامنشی برخی از مراسم ضد تمدنی را ممنوع داشتند. هرودوت نوشته که شنیده که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق آن زنانِ شوهردار وظیفه داشته‌اند که یک‌بار در عمرشان در معبد عِشتار تنشان را نثارِ مردانِ بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفهٔ شرعی در معبد به‌اعتکاف می‌نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی‌کرد جایشان را ترک نمی‌کردند. مردی که می‌خواست با یک زنِ معتکف آمیزش کند می‌رفت و پولی (سکه‌یی) را در دست او می‌نهاد و به‌او می‌گفت: «تو را به‌نام عِشتار دعوت می‌کنم». زن از اولین مردی که این‌گونه از او دعوت به‌عمل می‌آورد اطاعت می‌کرد، و پس از آن‌که وظیفهٔ مقدسِ همخوابی با مرد بیگانه را انجام می‌داد به‌خانه‌اش برمی‌گشت. زنان زیبا خیلی زود می‌توانستند که وظیفهٔ شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند که گاه تا سه‌چهار سال به‌انتظار بنشینند.[۱]

این رسمِ کلدانی تا زمان هرودوت وَرافتاده بوده است. گرچه دست زدن به‌آداب و رسوم دینی اقوام زیر سلطه را شاهنشاهان ایران نمی‌پسندیدند و چنین کاری را خلاف عدالت می‌دانستند، ولی برخی از رسوم بسیار زشت نیز وجود داشت که آنان به‌عنوان سرپرستان تمدن بشری خودشان را مکلَّف می‌دیدند که از ادامهٔ آنها جلوگیری کنند. مثلاً ضمن سخن از داریوش بزرگ خواندیم که او به‌یونانیان و فینیقیانِ جاگیر در تونسِ کنونی فرمان فرستاد که از خوردن گوشت سگ و بریدن سرِ فرزندانشان در معبد برای قربانی دادن به‌خدایشان خودداری ورزند. با این‌حال، شاهنشاهان هخامنشی همواره به‌کارگزارانشان در سرزمینهای زیر سلطه رهنمود می‌فرستادند که در قبال عقاید و باورهای دینیِ مردم باید بی‌طرف بمانند. مثلاً در یک فرمان از داریوش بزرگ به‌شهریار ایرانی یک شهر یونانی می‌خوانیم که به‌او می‌فرماید که مردم محل باید در آداب و سنتهای دینی‌شان دارای آزادی کامل بوده باشند و هیچ کس حق ندارد که آنها را به‌خلاف میلشان وادار به‌انجامِ عملی کند که از سنتهای خودشان نیست:

> شاهنشاه داریوش پسر ویشتاَسپَه به‌گاؤداتَه فرمان‌بر چنین می‌گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه‌چیز به‌کار نمی‌بندی. این‌که نهالهای میوهٔ ورارود [زیتونِ لبنان؟] را به‌زمین من [در یونان] برده در آنجا کاشته‌ای، از این کارِ تو به‌نیکی یاد می‌کنم،... ولی چون روش مرا دربارهٔ خدایان از پیشِ چشم دور می‌داری، اگر دگرگون نکنی آزردگی

۱. همان، ۹۹.

خود را به‌تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزانِ زمینهای مقدسِ اپولون باج ستانده‌ای و به‌آنها فرمان داده‌ای که زمینِ نامقدس را کشت کنند، و این نشان می‌دهد که تو نیتِ نیاگان مرا نسبت به‌خدایان که به‌پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.[1]

داریوش در این فرمان‌نامه اخطار کرده که هرگونه اقدامی که ناقض سنتهای دیرینهٔ دینیِ مردم زیر سلطه باشد خلاف شیوهٔ ایرانیان است.

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام زیرِ سلطه را زیر سرپرستی می‌گرفت، ولی خودش را پاس‌دار ارزشهای تمدنی جهان می‌دانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به‌هرحال ضدتمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا ـبه‌گفتهٔ خودش- پرستش‌گاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش جلوگیری از کردارهای بسیار زشتی بود که یک نمونه‌اش را از نوشتهٔ هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز اگر در یک فرمانِ قاطع از قربانی کردن انسان در برابر خدایان منع کرد هدفش آن بود که یکی از رسوم ضدانسانیِ بازمانده از روزگاران دیرینه را براندازد. مردم باید یاد می‌گرفتند که خدایانشان از قربانی حیوانی نیز خشنود می‌شوند و لازم نیست که جگرگوشگانشان را برای خشنودیِ آنها به‌تیغِ جلادانِ قربان‌گاهها بسپارند.

مردم کشورهای زیر سلطهٔ هخامنشی از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند، در امور محلی خودشان اختیار کامل داشتند، تا جائی که حاکمان محلی به‌نام خودشان سکه می‌زدند. در زمان هخامنشی مردم اَیونِیَه که سرزمینشان بخشی از قلمرو شاهنشاهی بود بر سکه‌های محلیِ خودشان چهرهٔ خدای آسمانی یونانیان را می‌کشیدند، و در فینیقِیّه چهرهٔ خدایشان بعل را بر سکه نقش می‌کردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همهٔ اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتی آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران جاگیر بودند، و از این مهم‌تر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائدشان را حفظ کنند. در توراتِ یهودان شواهد و موارد چندی به‌دست داده شده که نشان‌دهندهٔ این آزادی دینی ـحتی در شوش- بوده است.

دولت هخامنشی هیچ تعرضی به‌ادیان و مقدسات و معابد اقوام زیرسلطه نکرد. ولی پس از وَرافتادن دولت هخامنشی و تسلط هِلِنی‌ها بر خاورمیانه همه‌چیز به‌کلی دیگرگونه شد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و عقاید دینی در پیش گرفته شد تا انسان‌پرستیِ مقدونی و بت‌پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا

---

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۱۲.

همه توسط مقدونیان و یونانیان تاراج و تخریب گردید و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به‌همین‌سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین‌سان بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر و گذشت‌کار و مداراگر و بزرگ‌منش بوده. او از دیرگاهِ تاریخ پذیرفته که انسانها باید در باورها و عقائد دینی‌شان آزاد باشند، ولی هیچ‌کس مجاز نیست که بد کند، بل‌که همه باید نیک‌رفتار و درست‌کردار و راست‌رو باشند و از دروغ و کجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشت‌کاری و بزرگ‌منشی و آزاداندیشی و مداراگریِ ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به‌هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران جهانِ متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و درصدد برنه‌آمدند که نویسهٔ ویژهٔ خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتی کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به‌نویسهٔ خوزی (خطِ عیلامی) می‌نگاشتند. دهها هزار سند خشتی مربوط به‌دوران داریوش بزرگ تا اَردَشَیر اول از آرشیو زیرزمینی تخت‌جمشید بیرون آمده است که این واقعیت را بیان می‌دارد. در زمان پارتیان خط و نگارشِ یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در زمان ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتی از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این به‌آن معنا نبود که ایرانی نمی‌دانست یا نمی‌توانست که نویسه‌ئی برای نوشتن به زبان خودش ابداع کند؛ بل‌که چون به‌هرحال نیاز به‌نوشتن داشت نویسه‌ئی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همان‌گونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه را گرفت و به‌آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیهٔ عناصر تمدنی خاورمیانه را درخود داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران درازِ دوازده قرنه اقوام پرشماری در زیر چتر شاهنشاهیِ شاهنشاهی می‌زیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزش‌گذاریهای فرهنگی و جهان‌نگریِ خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه یا برای از میانِ بردن دین و فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا به‌ادیان و باورهای غیرخودی حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به‌این‌که هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتًا از دیرزمان عادت داشته که هرچه خوب و مفید است

را از هرجا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتی اگر ازآنِ خودی باشد را بیرون اندازد. این‌که در سدهٔ اخیر این‌همه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان ایرانی شده از همین خصیصهٔ ایرانی آمده است. و این‌که زبان پارسی این‌همه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به‌خود جذب می‌کند ناشی از همین خصیصه است. این‌که امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها می‌کوشند در زبان پارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

شاید کسی بپرسد که اگر ایرانیان چنین‌اند که تو می‌گوئی، پس این دگرستیزیهائی که اکنون در ایران به‌چشم می‌بینیم، و این‌همه فریادهای «مرگ بر...» که به‌گوش می‌شنویم، و این‌همه بانگِ تکفیرِ دگردینان که بر منبرهای ایران بلند است ازآنِ کیست؟

پاسخ آن است که اگر نیک به رهبرانِ فریادزنان و تکفیرکنندگان و «مرگ بر...» گویان بنگریم خواهیم دید که هیچ‌کدام از اینها از تبارِ قومِ ایرانی نیستند بل‌که از تبارِ مردمی‌اند که از آغازِ فتوحات موسوم به‌اسلامی و تا سده‌ها پس از آن در خزشهای بزرگی ـ ابتدا عربها و سپس ترکان ـ به‌ایران آمدند و در ایران جاگیر شدند و زبانشان زبان ایرانی شد، ولی خُلق و خوی میراثیِ دیرینهٔ قبیله‌یی و قومی‌شان را تا امروز نگاه داشته‌اند. این ادعا نشان‌گر اندیشهٔ شووینیستی نیست بل‌که حقیقتی است که ما اگر بی‌طرفانه کَند و کاو کنیم به‌عیان درخواهیم یافت و خواهیم دید که کسانی که ذاتاً ایرانی‌اند (اگر بتوان بازشناسی کرد) دارای چنین خصایصِ دگرستیزانه و ضدبشری‌ئی نیستند.

پیش از این، دربارهٔ نگرش دینیِ اقوام سامی، آشور بانی‌پال را دیدیم که به‌عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت که با آن بخش از بشریت که پرستندهٔ خدای او نبودند بجنگد تا به‌طور کامل نابود شان‌کند. چنین طرز تفکری ویژهٔ اقوام سامی است و تا امروز نیز به‌همان شکل دیرینه در میان آنها ـ در هرجا که هستند- بر جای خودش باقی مانده است. هرکدام از دینهای خاورمیانه‌یِی ماقبل هخامنشیْ جهان را به‌دو بخشِ متخاصم تقسیم کرده بود که بخشِ اصلی آن را سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل می‌داد. ماورای این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هرکس و هرچه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته می‌شد. اساس هرکدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل می‌داد. درنتیجه، تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین می‌توانست برقرار باشد رابطهٔ خصومت‌آمیزِ ابدی تا نابودی همهٔ ادیان و تسلطِ کاملِ پرستندگان خدای مورد پرستش در هرکدام از این دینها بود. در آنجا اساس برآن بود که «دینْ همین است که ما

داریم و دیگران هرچه دارند بی‌دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هرکه را با نام خدا می‌خوانند بی‌خدا استند». یعنی به‌نظر آنها هرکه خدائی جز خدای آنها را بندگی می‌کرد جاهل و خداناشناس و بدکردار بود و باید که نابود می‌شد.

در تعالیم و دستورهای دینیِ اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار می‌شد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به‌دو بخش متخاصم تقسیم می‌شد: یکی جهان دین‌داران و دیگری جهان بی‌دینان. این یکی جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یکی جهان دشمنان و درخور نابودی. این یکی جهان صلح و آرامش بود و آن یکی جهان جنگ و درخور نفی. در مسیحیتِ سده‌های چهارمِ مسیحی به‌بعد نیز این عقیده توسط گرههای جهادگرِ مسیحیِ برخوردار از حمایت دستگاههای حاکمیتِ امپراتوری روم با خشونت بسیار دنبال شد، و کشتارهای همگانی و تخریبهای هراس‌آوری انجام گرفت تا مردم اناتولی و ارمنستان را به زور از دین خودشان ـ آئین میتَرَیَسنَه ـ بیرون برده مسیحی کردند. وقتی اسلام به‌عنوان تداومِ منطقی دینهای سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیتِ گذشتهٔ تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (دوران وحشی‌گری) نفی شده خط بطلان برآن کشیده شد، تا حقانیتِ مطلق از آن خدا و دین مسلمین باشد. اصل جهاد ـ به‌عنوان مهمترین وظیفهٔ انسان مؤمن (اَفضَلُ الأعمال) ـ برای این منظور وضع شده بود.

در تعالیمِ زرتشت نیز تعارض و خصومتِ «نیک» و «بد» و «راستی» و «دروغ» تعارض و خصومتی ابدی است. ولی تفاوت تعالیم زرتشت و تعالیمِ ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در تعالیم زرتشت به‌خاطر برقراری نظام عادلانه و رسیدن انسان به‌سعادتِ این جهانی بود، و در ادیان سامی برای سلطهٔ مادیِ یک گروه انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی میان دو طرز تفکر ایجاد نمی‌کرد. هرکدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود، و مأموریتش پیکار با پرستندگان خدایان بیگانه نه به‌خاطر برقراری عدالتی و رساندنِ انسانها به‌سعادتی بل‌که به‌هدف نابودگری آن اقوام و خدایان بود. در حالی که در تعالیم زرتشت دیدیم که همهٔ انسانها ذاتًا نیک‌اند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به‌نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند، در ادیان سامی همهٔ انسانها جز پرستندگان خدای مشخصی که خدای قبیلهٔ خاصی است بد و شر استند. نزد زرتشت خیر و شر دو کنشتِ متضادند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خودِ انسانهایند، زیرا مؤمنین چون‌که خودی‌اند خیرند، و غیر مؤمنین شرند. شناخت نیکان و بدان در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه‌کس می‌داند که

چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. اما شناخت خیر و شر در ادیان سامی اختصاص به‌خدا دارد و برای انسان ممنوع است. فقط خدا است که در هر زمانی به‌توسط نمایندهٔ خاص خودش خیر و شر را به‌انسانها نشان می‌دهد. ولی اگر انسان بخواهد با کوشش خویش شناسندهٔ خیر و شر شود که خاص خدا است مورد خشم خدا قرار می‌گیرد. این موضوع در اسطورهٔ خلقت انسان در ادیان سامی به‌گونهٔ بسیار روشنی بیان شده است. در آنجا گفته شده که خدا وقتی انسان را آفرید به‌او ابلاغ کرد که نباید به‌میوهٔ خیر و شر نزدیک شود. ولی انسان را شیطان فریفت و او را واداشت تا از آن میوه بخورد. این یک گناهِ نابخشودنی بود که انسان با آزمایشِ قدرتِ درکِ خویش مرتکب شد، لذا مورد خشم خدا قرار گرفته از ملک خدا رانده شده به‌زمین و جایگاه شقاوت افکنده شد. نتیجه آن‌که هر انسانی بکوشد که با تلاش خودش به‌شناخت خیر و شر نائل شود نه مطیع خدا بل‌که فرمان‌برِ فریب‌خوردهٔ شیطان است؛ و تلاش برای شناخت خیر و شر که امری مختصِ خدا و نمایندهٔ ویژهٔ او است یک عمل شیطانی است که انسان مؤمن باید از آن بپرهیزد و عقل خویش را دربست به رهنمودهای نمایندهٔ خدا بسپارد.

ولی در تعالیم زرتشت ـ چنان‌که دیدیم ـ تصریح شده که دو گوهرِ سپنتَه مَنیو و اَنگرَمَنیو به‌همراه انسان آفریده شده‌اند (همزاد انسان‌اند) و او در میان این دو می‌زِیَد؛ هردو را به‌درستی می‌شناسد؛ هرکدام از این‌دو همواره او را به‌خود می‌کشد؛ و او وظیفه دارد که از خیر پیروی کرده از شر بپرهیزد. و دیدیم که شناخت خیر و شر مهمترین خصلت ذاتیِ انسان است و «هر انسانی بالفطره می‌داند که دروغ بد است و راستیْ نیک است». اساس همهٔ بدیها نیز دروغ، و اساس همهٔ نیکیها راستی است.

در تعالیم ادیان سامی دستور داده شده که باید با بدان مبارزه کرد و آنان را از جهان برانداخت. «بد» در دینهای سامی نه رفتار و کردار انسان بل‌که انسانها استند؛ و گفته شده که «انسانهای غیر همدینِ ما»، «کسانی که خدای ما را نمی‌پرستند»، و «کسانی که در فرمان پیامبر ما نیستند» گرچه شکل انسان را دارند ولی جانورند و از جانوران نیز بدترند. در دینِ ما مسلمانان نیز دربارهٔ «کافران» تصریح شده که أولٰئِکَ کَالأنعامِ بَل هُم اَضَلّ.

ولی در تعالیم زرتشت خواندیم که آن‌چه باید با آن مبارزه کرد بدی است نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مَزدایَسنَه نه برای نابود کردن انسانها بل‌که برای نابودگریِ بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و افکار و کردارش به‌هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا جز پرستندهٔ خدای خودی، هرکس در

این دنیا هست بد و شر و درخورِ نابودی است. «کسی که خدای ما را نمی‌پرستد هرکار نیکی که انجام دهد برباد است زیرا نیتش خشنودیِ خدای ما نیست». و «هرکه به‌نبوت پیامبرِ ما و امامت امام ما باور ندارد درخور نابودی است».

تفاوت میان این دو دیدگاهِ متعارضْ تفاوت آشکاری است. ستیزه با بدیها در تعالیم دین ایرانی نه جنگ برای راندن خدایان و باورهای دینیِ غیرخودی و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بل‌که پیکار برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است. این‌که همهٔ مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرست‌اند نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیوَ را خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به راه دیوَ رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که از راه به‌دررفتگان را به راه بازآورند. این‌که می‌بینیم شاهنشاهان ایران وظیفهٔ حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامشِ انسانها و وظیفهٔ گسترش عدالت را بر دوش خودشان گذاشته بودند ناشی از همین تعالیم بود. این احساس وظیفه در کتیبه‌های داریوش بزرگ به‌خوبی نمایان است. و براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به‌دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودگریِ خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودیها و انهدام تمامی آبادیهای غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمهٔ کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و در بازخوانی متن تورات می‌توان دید. پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشور بانی‌پال وقتی به‌خوزیه (عیلام) لشکر کشید خوزیها را کشتار و بقایاشان را به‌بردگی گرفت و شهرها و آبادیهاشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از پرستندگانِ خدای خوزیه (عیلام) در جهان نمانَد. در آنجا دیدیم که آشور بانی‌پال به‌فرمان خدایش دست به‌آن عمل زد و بخش بزرگی از مردمِ یک قوم را (به‌آن اندازه که در توانش بود) از جهان برافکند تا خدایش از او خشنود شود.

در فرهنگ ایرانی نفرت از هیچ قومی، هیچ دینی، هیچ عقیده‌ئی جائی نداشته است. به‌همین جهت است که ما واژه‌ئی معادل «لعنت» در زبان ایرانی نمی‌یابیم؛ و این در حالی است که «لعنت» یکی از مستلزمات اساسیِ همهٔ ادیان سامی است. در حالی که در فرهنگ اقوام سامی «هرکه پرستندهٔ خدائی غیر از خدای ما باشد ملعون است و باید نابود شود» در دین ایرانی تأکید رفته که دروغ بد است، پیروی از دیو که انسان را به‌بدکاری وامی‌دارد بد

است، و باید کوشید تا دروغ و بدی از جهان برافتد. ولی چون‌که دین ایرانی نسبت به‌انسانها خوش‌بین است پیروان دیو و دروغ مورد لعنت و نفرین نیستند، و این‌را در سخن از زرتشت دیدیم. در آنجا دیدیم که زرتشت از اهورَمَزدا پرسیده بود که آیا من باید با پیروان دیو و دروغ دشمنی ورزم؟ و به‌طور ضمنی آموزش داده بود که باید با دیو و دروغ دشمن بود نه با انسانها؛ زیرا می‌شود انسانها را با موعظه و اندرز و رهنمود به‌سوی نیکی بازآورد. در میان آن‌همه تلاش که در متون دینی ایرانیان برای نشر راستی و نیکی و زدودن دروغ و بدی دیده می‌شود ما در هیچ موردی نمی‌بینیم که در نوشته‌ئی گفته شده باشد مردم نباید خدائی جز اهورَمَزدا را بپرستند. در نوشته‌های شاهان هخامنشی نیز دیدیم که برای خدایانِ اقوام زیر سلطه احترام قائل بودند و از آنها با عنوان «خدایانِ دیگر که وجود دارند» یاد شده بود.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی آن بود که انسان نمی‌تواند که مقدس شود، و هیچ انسانی دارای تقدس نیست، بل‌که تقدسْ خاص خدا و ایَزدان و فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی است که ضمن سخن از زرتشت شاختیم. به‌همین سبب بوده که در تمام دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی هیچ زیارت‌گاهی برای هیچ انسانی، نه برای مغان و نه آتَروَنان و نه هیربدان، ساخته نشد. و از همین‌رو است که واژه‌هائی معادل «عصمت» و نیز «زیارت» به‌مفهوم مذهبیش (زیارت به‌مفهومی که ما پس از مسلمانی‌مان شناخته‌ایم) در زبان ایرانی ساخته نشده است. و از آنجائی که در فرهنگ ایرانی هیچ انسانی در هر مقامی که باشد دارای تقدس و عصمت نیست، عقیده به‌این‌که انسان بتواند واسطه و شفیع میان انسان و خدا شود نیز در فرهنگ ایرانی وجود نداشت. زرتشت نیز واسطهٔ میان انسانها و خدا شمرده نمی‌شد بل‌که آموزگاری بود که نیک‌بودن و نیک‌زیستن را به‌انسانها آموخته بود. ولی انبیای قوم سامی، هم در حیاتشان و هم همیشه پس از مرگشان، واسطه‌های میان خدا و مریدان خویش شمرده می‌شدند، و مریدانشان به‌اندازهٔ فرمانهائی که برای انبیاء و جانشینانِ انبیاء می‌بردند و به‌اندازه‌ئی که به‌معبد خدمت می‌کردند و ثمرهٔ تلاش و کارشان را به‌عنوان زکات و صدقات به‌متولیان معبد می‌دادند انتظار داشتند که انبیاء و رهبران دینشان در زندگی‌شان و حتی پس از مرگشان برایشان نزد خدایشان وساطت کنند (شفیع شوند) تا خدا از خطاهاشان درگذرد؛ یعنی مردگان نیز واسطه میان انسان و خدا بودند. اما در دین ایرانی هیچ‌گاه چنین باوری دربارهٔ انسانهای زنده و مرده شکل نگرفت.

از دیگر ویژگیِ فرهنگ ایرانی آن بود که هیچ‌کدام از عیدهای ایرانی با برگزاریِ مراسم برای هیچ انسانی در ارتباط نبود بل‌که هرکدام از عیدها (نوروزِ کوچک که اکنون نوروز

گوئیم، نوروز بزرگ که اکنون سیزده به‌در گوئیم، مهرگان، سده، و جشنی که اکنون چارشنبه سُهران گوئیم، و دیگر جشنها که دیگر نمانده است) مراسمی بود که برای پیوند با طبیعت برگزار می‌شد و مستقیمًا با تحولات طبیعی در ارتباط بود. دین ایرانی به‌شادزیستی بهای بسیار داده بود، و از این‌رو عیدِ ایرانی نه مراسم عبادی بل‌که سور و سرود و رقص بود و جشنهای ایرانی مراسم شادی و سور و ستایش زیبایی‌های طبیعت بود. در فرهنگ ایرانی نه برای بزرگ‌داشت انسانها ـحتی زرتشتـ مراسم دینی برگزار می‌شد و نه برای هیچ‌کدام از شخصیتهای دیگر. این از آن‌رو بود که فرهنگِ ایرانی برای هیچ انسانی تقدس و عصمت قائل نبود تا به‌خاطرش مراسم دینی برپا کند. ایرانی برای طبیعت جشن برپا می‌کرد و همراه با طبیعت ابراز شادی و سرور می‌نمود.

نماز نیز در دین ایرانی نه همچون نمازِ ادیان سامی ستایش پیامبرشاه و انسانهای مدعیِ نمایندگیِ خدا و ستایش اعضای خانوادهٔ پیامبرشاه، و نه دعا و تضرع و ابراز خواری و ذلت در حضور خدا به‌خاطر جلب ترحم خدای جبّار، بل‌که ستایش ارزشها و پدیده‌های سومند بود که جلوه‌های عینیِ رحمت آفریدگار شمرده می‌شدند. به‌عبارتِ دیگر، نماز در دین ایرانی مجموعه‌ئی از سرودهای ستایشِ ارزشها و پدیده‌هائی بود که در خدمت سعادت بشر بودند؛ و در میان اینها سپنتَه‌مَنیو و وهومنَه و اَرتَه از مقام والائی برخوردار بودند و در نمازها بیشتر از همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند، بعلاوه مهر و ناهید و باران و آبِ جاری و کشتزار و زمینِ بارور و ستورانِ سودمند و مادران و زنان ستایش می‌شدند؛ و این‌را در گفتار زرتشت دیدیم. به‌عبارت دیگر، آن‌چه نماز در دین ایرانی را تشکیل می‌داد سرود تلقین به‌خود برای همسان شدن با همهٔ آفریدگان سودمند و خدمت‌رسان به‌بشریت بود. این نیایشها به‌انسان می‌آموزد که هر انسانی چنان‌چه از این فضایل پیروی کند و اینها را در درون خویشتن بپرورد و خویشتن را با آنها همسان سازد خواهد توانست که به‌بلندترین مرحله از تکامل انسانی رسیده خداگونه شود، و در این‌باره هیچ تفاوتی میان انسانها وجود ندارد.

در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم که تنها چیزی که انسان را به‌خدا نزدیک می‌کند نیک‌اندیشی، نیک‌گفتاری، و نیک‌کرداری است. نیز دیدیم که انسان با برخورداری از فضایل والای اخلاقی که همان فضایل ملکوتی و صفتهای اهورایی است، یعنی با برخورداری از فضایل هفت‌گانه‌ئی که در جای خود شناختیم انسان به‌خدا نزدیک می‌شود و حتی می‌تواند که خداگونه شود. زرتشت در یکی از بیاناتش در گاتَه چنین می‌گوید:

پروردگارا! به‌من بگو، آیا انسانِ آگاهِ نیک‌اندیشی که با همهٔ توانش و با پیروی از اَرتَه

(عدالتِ پارسایانه) به‌خاطر خوش‌بختیِ خانه و روستا و سرزمین و گسترشِ دادن راستی و درستی بکوشد همانند تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه‌وقت و چه‌گونه با تو همسان خواهد بود؟[1]

به‌عبارت دیگر، آن‌چه سبب نزدیکی انسان به‌خدا و همگونِ خدا شدنِ انسان می‌شود درست‌کاری و عدالت و خدمت به‌انسان و به‌جهان و آبادسازیِ جهان است. لذا است که دین‌داری و خدمت به‌انسان به‌خاطر شادزیسیتیِ انسانها در فرهنگ ایرانی دو عبارتِ مترادف است، و این را ما در تعالیم هیچ‌کدام از دینها و فرهنگهای دیگرِ خاورمیانه‌یی نمی‌بینیم.

۱. یسنه ۱۶/۳۱.

نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

در دهه‌هائی که شاهان سلوکی و جانشینان رومی‌شان همواره با تجاوزاتشان ایرانیان را به‌پیکار با خودشان می‌کشاندند، و چنان‌که دیدیم همواره از ایرانیان شکست می‌خوردند، در همان دهه‌ها جهانِ هلنی و سپس رومی دست‌خوشِ تحول بزرگ دینی و رهاسازی باورهای کهن و فرسوده و خرافاتی بود و مجموعه‌ئی از عناصرِ فرهنگِ ایرانی به‌شکل آئین میترَیَسنَه با گامهای تندی جهان هلنی و سپس رومی را درمی‌نوردید، به‌گونه‌ئی که تا سدهٔ نخست مسیحی آئین میترَیَسنَه در میان جماعات انسانیِ سرزمینهای امپراتوری روم در یونان و ایتالیا و اناتولی همه‌گیر شده بود، و به زودی سراسر اروپا را درنوردید تا در جهانِ رومی به‌یک دین جهانی تبدیل شود و فرهنگ غربیان را به‌گونهٔ چشم‌گیری متحول کند. یعنی نیروی مادی ایرانیانْ خاورمیانهٔ شرقی را از دست‌اندازی غربیان مصون می‌داشت، و نیروی معنویِ فرهنگِ ایرانی در حالِ خزشی همه‌جانبه در سرزمینهای زیر سلطهٔ رومیان بود، و چیزی نگذشت که سراسر این سرزمینها را پیروزمندانه فتح کرد و بر آنها مسلط شد.

زمینه‌های این سلطهٔ معنویِ فرهنگ ایرانی در دوران هخامنشی فراهم شده بود. دو سده سلطهٔ سیاسی و فرهنگیِ ایران هخامنشی بر جهان متمدنِ روزگارْ مدت‌زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاریِ فکری و فرهنگی ایرانیان بر اقوامِ سرزمینهای خاورمیانه‌یی بود. این تأثیرگذاری از جنبهٔ فرهنگِ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌یی تأثیر بسیار پذیرفتند سپس آن تمدن تلفیقی‌ئی که ایجاد کردند را به‌اقوام خاورمیانه‌یی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که ـ همان‌گونه که پیش از این اشاره رفت ـ تمدنِ دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاریِ تمدنیِ ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌یی از جنبه‌های بسیاری دوسویه بود، تأثیرگذاریِ فرهنگیِ ایرانیان به‌طور یک‌سویه انجام گرفت. یعنی دین و فرهنگِ ایرانی از هیچ‌کدام از ادیان خاورمیانه‌یی تأثیر نپذیرفت بل‌که بر کلیهٔ ادیان منطقه تأثیر نهاد و آنها را به‌طور ریشه‌یی متحول ساخت.

اقوامی که در دوران هخامنشی در قلمرو دولت شاهنشاهی قرار گرفتند هرکدام دارای دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌یِ خویش بود. دولتهای خاورمیانه‌یِ پیش از دوران هخامنشی به‌هر گستردگی که بودند دین در آنها از خصلتِ کهن قبیله‌یی رها نشد، و همواره با ادیان اقوام زیرسلطه در ستیز بود. نه در مصر فرعونی، نه در میان‌رودان، نه در یونان و نه در

هیچ‌جای دیگرِ جهان یک خدا و دین جهان‌شمول پا به‌عرصهٔ اجتماعی ننهاده بود؛ و تفکر دینیِ همهٔ اقوامِ متمدنْ تفکری بدوی بود. ابتدایی‌ترین شکل تفکر دینی در سدهٔ ششم پ‌م به‌یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر ننهاده بود و خدایانشان ـ همچون خدایان سومرِ اوایلِ هزارهٔ سومِ پیش از مسیح ـ موجوداتی کاملاً زمینی و مادی با امیال و شهوات انسانی بودند و در روی زمین و بالای کوهها می‌زیستند و مانندِ انسانها عاشق زنان و پسران زیبا می‌شدند و گاه با اینها ازدواج می‌کردند، زن و بچه داشتند، علاقه به‌مقام و قدرت داشتند، حسادت می‌ورزیدند، کینه‌کَشی می‌کردند، به‌زنان یکدیگر تجاوز می‌کردند، با یکدیگر می‌جنگیدند و کشته می‌شدند و می‌مردند. زئوس که بزرگترین خدای یونان بود با هیرَه که یک زن‌خدای بسیار نیرومند بود اختلاف یافت، و هیرَه با همکاریِ خدای جنون اقدام به انتقام‌گیری از زئوس کرد و هرکول که پسر زئوس بود را با زن و بچه‌های هرکول به‌توسط خدای جنون کشتار کرد. زئوس وقتی از این کشتار باخبر شد برای آن‌که این کشتار بی‌انتقام نمانَد هرکول را زنده کرد و به‌او عمر جاودانی داد تا انتقام خودش را بگیرد.

چنین داستانهائی، که ریشه در طرز زندگی اجتماعی یونانیان داشت در عقاید دینی آنها بسیار بود، و در کتابهائی که به‌زبانهای کنونی برای ما ترجمه شده است قابل خواندن است.

قوم یونانی ـ چنان‌که دیدیم ـ چندین مجموعه از قبایل متخاصم و متمرکز در چندین مراکزِ کوچک و محدودِ تمدنی (موسوم به‌دولتهای شهری) و در ستیز دائمی بودند. این تخاصم و ستیز در دین آنها نیز نمود یافته بود. چندخداییِ یونانیان بازتابی از شکلِ مشخصِ جوامعِ متخاصم یونانی بود. گرچه امروز بسیاری از نویسندگان غربی با این بینشِ تعصب‌آمیز که در یونان ـ به‌عنوان بنیان‌گذار تمدنِ غربی ـ همه‌چیز بهترین بوده است چندخداییِ یونانی و باورهای خرافیِ آنها را با تأویلهای پیچیده و فریبا می‌ستایند، ولی واقعیت آن است که همان چندخدایی به‌نوبهٔ خود ـ چنان‌که پیش از این دیدیم ـ تداوم ستیز تجمعات یونانیِ موسوم به‌دولت‌شهرها را باعث شده بود؛ و تا زمانی که دین و جهان‌نگریِ تنگ‌نظرانهٔ یونانی متحول نشد انسجامی در میان مراکزِ تمدنیِ یونانی پدید نه‌آمد.

موضوعی که هنوز هم اندیشه‌مندان غربی نمی‌خواهند بپذیرند آن است که فیلسوفان اخلاق‌گرای یونان ـ از قبیل سقراط و گزینوفون و افلاطون و ارسطو ـ با تأثیرپذیری از تمدن و فرهنگ و باورهای دینیِ ایرانیان و دور شدن از جهان‌نگریِ تنگ‌نظرانهٔ یونانی و نزدیک شدن به‌فکر دینِ مهرورزِ همه‌گیر و خدای فراگیتایی و جهان‌شمول، و آشنایی با فکرِ ضرورتِ همزیستیِ اقوامِ جهان، مبانی اخلاقیِ خویش را پرورش و نشر دادند؛ و اینها افکار بلندی بود

که ـ چنان‌که دیدیم ـ جوامعِ یونانیِ زمانِ آنها هنوز تا رسیدنِ به‌مرحلهٔ پذیرش و به‌کار بستنِ آنها راهِ درازی در پیش داشتند.

چنان‌که پیش از این نیز گفتیم، با تشکیل شاهنشاهیِ ایرانْ اقوام جهان از وادی پنجاب تا درهٔ نیل و شمال آفریقا، و از سند تا کرانهٔ غربیِ دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به‌سبب برقراری امنیتِ سراسریْ نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسرِ کشورِ شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام گوناگون به‌عنوان سپاهی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و هنرپیشگان و هنرمندانِ اقوام گوناگون در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیش‌رفت به‌سوی شوش و بابل و همدان و دیگر شهرهای مهم درون ایران کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات و طب به‌میان‌روردان و مصر سفر کردند؛ بسیاری از شخصیتهای اقوامِ درونِ قلمرو شاهنشاهی در کشورهاشان زیر دست حکومت‌گران ایرانی در سازمانها و ادارات به‌خدمت مشغول شدند. روابط دوجانبهٔ ایرانیان با اقوام زیرِ سلطه که به‌اَشکالِ گوناگون صورت می‌گرفت موجبات آشناییِ همگان با فرهنگ و باورهای دینی و اندیشهٔ خدای جهان‌شمولِ یکتا و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد. از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند، کسانِ بسیاری در جستجوی فرصتهای شغلیِ بهتر و در کاروانهای بازرگانی به‌ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و فرهنگشان آشنا شدند سپس در یونان نسبت به‌نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به‌باورهای دینی یونانیان برآمدند. فیثاغورث (پیتاگوراس ۵۸۱ـ ۴۹۷ پ‌م) که از یونانیانِ تحصیل‌کرده در مصر بود،[۱] در زمان داریوش بزرگ به‌ایران سفر کرد و با دین مَزدایَسنَه آشنا شد و برای باورهای توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به‌اتهام بی‌دینی (اِرتِداد) اعدام شد. فرفوریوس در سدهٔ سوم پ‌م نوشته که فیثاغورث اسرار بسیاری را از مغان فراگرفت و مغان دربارهٔ خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان می‌داد و فقط به راستی گرایش داشت. دموکریتوسِ حکیم (۴۶۰ـ ۳۵۷) در سفرهائی که به‌میان‌رودان کرد ضمن آموختن ریاضیات و اخترشناسی در بابل با دین مَزدایَسنَه و تعالیم زرتشت آشنا شد و در یونان دربارهٔ آنها مطالب نوشت. او چندی در بابل ماند و آن‌گاه به‌پارس رفت تا مطالعاتش را دنبال کند. ازجمله او در ایران با عقیده به زندگی پس از مرگ آشنا شد، و برای آشنا کردن

---

۱. بنگر: اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۲۸۴.

یونانیان با این عقیده، کتابی به‌نامِ «آنها که در زیر جهان‌اند» انتشار داد که دربارۀ زندگی پس از مرگ بحث می‌کرد؛ و این موضوعی بود که برای یونانیان تازگی داشت. نیز، او درسهائی که نزد استادان بابلی گرفته بود را در کتابی گردآوری کرده بود و نام «رسالۀ کلدانی» به‌آن داد. او همۀ آن‌چه که در بابل و ایران دربارۀ اخترشناسی و ریاضیات و جهان‌نگری آموخته بود را در یونان تنظیم کرده به رشتۀ تحریر درآورده انتشار داد.[1]

کرانتوس لیدِیَه‌یی در سدۀ پنجم پ‌م چندی در ایران زیست و کتابی دربارۀ زرتشت و تعالیمِ او به رشتۀ تحریردرآورده در یونان انتشار داد. بقراط پزشک معروفِ معاصرِ اَردَشَیر دوم که دانش‌آموختۀ علوم پزشکی در مصر بود با دربارایران در رابطه بود و گویا اَردَشَیر از او دعوت کرد که به‌شوش برود و پزشک دربار شود ولی او نپذیرفت. افلاطون نزدِ یکی از اخترشناسان و فلاسفۀ کلدانی که یونانیها نامش را اودوکس نوشته‌اند آموزش گرفته و او را با خودش به‌یونان نیز برده بود. این‌که افلاطون نسبت به‌اوضاع فرهنگی و سیاسیِ ایران آشنایی بسیار داشته دلالت دارد که او بارها به‌ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین درباب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به‌یونانیان القا کند؛ و در کتاب الکبیادس از چه‌گونگی آموزش و پرورشِ نوباوگان ایرانی سخن به‌میان آورده است تا به‌یونانیان یاد دهد که بچه‌ها را چه‌گونه باید پرورد. باورهای عرفانی که افلاطون به‌آن رسید، و ریشه‌های ثنویتِ عقیدتی که در باورهای او دیده می‌شود، زیرِ تأثیر باورهای مَزدایَسنَه بوده وگرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان باورهائی در آن‌زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نه‌آمد. دیونوسیوس مدتها در ایران خدمت کرد و دربازگشت به‌یونان کتاب جامعی دربارۀ تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفادۀ گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته‌ها استفاده کرد.

ضمن سخن دربارۀ دورانِ خشیارشا و روابطِ یونانیان با ایرانیان، دیدیم که ایران چه اثر چشم‌گیری در پرداختن فکر تمدنی در یونان داشت؛ و دیدیم که تحولی که از پایان سدۀ ششم پ‌م به‌بعد در فکر یونانی پدید آمد در اثر رفت و آمدهای یونانیان به‌کشور شاهنشاهیِ هخامنشی و آشنایی با علوم و فنون خاورمیانه‌یی بود؛ و در آنجا به‌شمار دیگری از اندیشه‌مندان یونانی اشاره کردیم که از ایران و تمدن ایرانی تأثیر پذیرفته در راه پرداختن فکرِ نوینِ تمدنی در یونان فعالیت کردند.

در سده‌های پنجم و چهارم پ‌م شاهد بروز گرایشهای نوینِ دینی در میان بسیاری از

۱. بنگر: اومستد، ۴۵۱ـ ۴۶۲ و ۶۱۳.

اندیشه‌مندان یونانی استیم که پاره‌ئی از آنها به‌شکل مبارزه با باورهای خرافیِ یونانیان ظاهر می‌شوند و از جانبِ مدافعانِ باورهای کهنِ یونانی مورد سرکوب قرار می‌گیرند و صاحبانشان با اتهامهائی که امروز می‌شود آنها را زندقه نامید روبه‌رو می‌شوند. نام‌دارترین کس از میان این متفکرانِ مغضوب و متهم به‌ارتداد سقراط بود که داستانش را همه شنیده‌اند و نیازی به‌تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آن‌که به‌باورهای دینی یونانیان تحول بخشند در سروده‌ها و نوشته‌هاشان افکار خرافی قوم یونانی را با بیانهای فکاهی بیان می‌داشتند. مثلاً گزینوفون ـ شاگرِ سقراط و هم‌درسِ افلاطون ـ نوشت که مردم یونان می‌پندارند که خدایان هم مانندِ انسانها استند، و پیکره‌هائی از آنها به‌شکل خودشان ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او می‌گفت که اگر قرار بود که اسپ و خَرَسپ (اَستَر) و شیر دربارهٔ شکلِ خدایانِ خودشان سخن بگویند حتمًا آنها را به‌شکلِ خودشان به‌تصویر می‌کشیدند.

گزینوفون که در مراوداتش با ایرانیانِ لیدیه و یونان و نیز در سفرهایش به‌ایران با دین و فرهنگِ ایرانی آشنا شده بود، درصدد انتشار این باور بود که خدا را نمی‌شود به‌تصویر کشید، بل‌که باید پذیرفت که خدا یک ذات مجردِ بی‌چون است که هیچ شکل و شمایلی را نمی‌شود برایش قائل شد؛ و چند خدا هم در جهان وجود ندارد، بل‌که خدا یک آفریدگار یکتا است و قابل توصیف هم نیست تا برایش پیکره ساخته شود، نیاز به‌جا و مکان هم ندارد تا برایش خانه ساخته شود.

چنین سخنانی البته در آن‌زمان برای یونانیان تازگی داشت و هنوز می‌بایست نسلها بگذرد تا نزد یونانیان جا بیفتد.

در میان‌رودان و شامِ پیش از دورانِ هخامنشی شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش بودند، و در بیشترِ موارد با هم در ستیز بودند. خدایانِ این اقوام که تجسمهای انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین‌مزاج و خون‌ریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی آنها را خشنود می‌کرد. از این‌رو مراسم عبادی این اقوام عمومًا مراسم خشن و همراه با خون‌ریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی و گاه انسانی به‌خدایانشان بود که در معابدشان انجام می‌گرفت.

یکی از اقوام خاورمیانه‌یی که دیرپاترین دینِ قبیله‌یی داشت و هنوز هم به‌عنوان یک قومِ متمایز با همان باورهای دینیِ کهن قبیله‌یی در جهان وجود دارد قوم اسرائیل است. از آنجا که قوم اسرائیل آئینهٔ تمام‌نمای همهٔ اقوام سامیِ خاورمیانه‌یی است، و برای مطالعه در جهان‌بینیِ این قومْ متون و مواد کافی در دست است (تورات و تلمود و طومار بحر المیت)، من این قوم را به‌عنوان نمونهٔ اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهان‌بینیِ ایرانی با

جهان‌بینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی به‌عمل آورم.

در تصور دینیِ اسرائیلیان که در تورات و تلمود بازتاب یافته است جهان عرصهٔ فعالیت خدایانِ متخاصم و اقوامِ آن خدایان بود؛ و قوم اسرائیل به‌عنوان یکی از این قومها خدای انحصاری خودش را داشت که هیچ قوم دیگری نمی‌توانست او را بندگی کند، و با همهٔ خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطهٔ پرستش این خدای قبیله‌یی سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به‌قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمین خدایان و اقوامی دیگر می‌زیستند که اصولاً با خدا و مردمِ اسرائیل در ستیز پنداشته می‌شدند و دشمنانِ خدا و قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند.

اسرائیلیان یک شاخه از قبایل **عَبرایِم** بودند. عَبرایِم نامی بود که سومریها و کلدانیها به‌قبایلِ پراکنده در بیابانهای فراسوی غربیِ فرات داده بودند، و معنایش «آن‌وَریها» بود. یک قبیلهٔ عَبرایم در زمانی از تاریخ (در دوران سومریان) از بیابانِ غربیِ فراتِ جنوبی به‌همراه خدایشان که **ایل** نام داشت به‌سرزمینی هجرت کردند که در آینده سرزمین اسرائیلیان شد. چندی پس از مهاجرتشان، به‌سببِ افزایش جمعیتشان و کم‌بود موارد دامی و گیاهی، در آنها انشعاب رخ داد و شاخه‌ئی از آن جدا شده به‌سرزمینهای پائینیِ بیابان جنوبِ اردنِ کنونی و شمال حجاز رفتند و نامِ نوینِ **ایل‌اوت** گرفتند. بخش دیگر با همان نامِ **عَبرایِم** که داشتند در منطقهٔ رود اردن ماندند. پس از چندی باز در قبیلهٔ عبرایم انشعاب افتاد، و شاخه‌ئی از آن جداشده به‌شمال عربستان رفتند و نامِ نوینِ **اِسمَایل** گرفتند. باز پس از چندی در قبیلهٔ عَبرایِم انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آن جدا شده از منطقه رفته به‌قبیلهٔ اِسمَایل پیوستند و آن بخشِ دیگر که در منطقه ماندند نام نوینِ **عِزرَایل** گرفتند. پس از چندی که قبیلهٔ **عِزرَایل** پرشمار شدند و نیرو گرفتند و به‌صدد اشغال زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیت برآمدند نیاز به‌یک خدای خشم‌آور و ویران‌گر و دشمن‌شکن داشتند. آنها در این زمان ایل که خدائی آشتی‌جو و ضعیف‌پرور و «اهلِ تقیه» بود را رها کرده خدای نوینی به‌نام **یَهُوَّه** گرفتند که آتش‌فشانِ نابودگر در بیابانِ شمال‌غرب عربستان بود و همچون شعله‌های آتش و دود و همراه با غرشهای تند از بالای کوه بیرون می‌آمد و هرچه در پیشِ رویش بود را نابود می‌کرد. این تعویضِ خدای ضعیفِ ضعیف‌پرورِ پیشین با یک خدای جبار و پرقدرت و ویران‌گر مربوط به حوالی سدهٔ ۱۲ پیش از مسیح است که موسا در میان آنها ظهور کرده بود و به‌صددِ تشکیل سلطنت و تسخیر زمینهای همسایگان برآمده بود. این خدا، به‌گونهٔ بسیار بارزی، شباهت به‌خدای ویران‌گر و آشتی‌ناپذیر و بی‌تحملِ آشوریان دارد.

این داستانهای اساطیری که چند سده را در بر می‌گیرد و در خاطره‌های جمعیِ اسرائیلیان به‌گونهٔ مبهمی مانده بوده است، بعدها که کتابِ دینی اسرائیلیان تدوین شده در یک دفترِ تورات (در سِفرِ تَکوین) بیان شده است.

در بخشی از اساطیرِ توراتی که بازگوکنندهٔ دورانی است که اسرائیلیها ایل را خدای برترِ خودشان می‌شمرده‌اند که شکل مردانه و انسان‌گونه داشته، ولی در زمانی نوشته شده است که خدایشان قبیله‌یی‌شان یَهوَه بوده است، گفته شده که اسحاق پسرِ ابراهیم پس از پدرش نمایندهٔ خدا بود و دو پسر به‌نامهای یعقوب و عیسو (ایشوع) داشت؛ و یعقوب به‌ترفندِ خاصی پدرش را واداشت تا نمایندگیِ خدا را به‌او بسپارد. گفته شده که اسحاق پیش از مردنش تصمیم گرفت که نمایندگیِ خدا را به‌پسرِ بزرگش عیسو بدهد، و به‌او گفت که کمانش را برداشته به‌صحرا روَد و آهوبره‌ئی شکار کرده بیاورد تا پدر پس از خوردنِ گوشتِ بریانِ آهوبره نمایندگیِ خدا را به‌او بسپارد. ولی چون عیسو رفت یعقوب لاشهٔ بریانِ بزغاله‌ئی برای پدرش آورد و خودش را عیسو و بزغاله را آهوبره جا زد؛ و با این ترفند توانست که پدرش را بفریبد و نمایندگیِ خدا را از پدرش بگیرد. بخشی از این داستان را از روی تورات می‌خوانیم:

پس [یعقوب] به‌نزد پدر آمد. پدرش گفت: «توکیستی ای پسرِ من؟» یعقوب به‌پدرِ خود گفت: «من نخست‌زادهٔ تو عیسو استم. آن‌چه به‌من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانت مرا برکت دهد». اسحاق به‌پسر خود گفت: «ای پسرِ من! چه‌گونه به‌این زودی یافتی؟» گفت: «یهوه خدای تو به‌من رسانید». اسحاق به‌پسر خود گفت: «ای پسرِ من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو استی یا نه؟» پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: «آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهایت دستهای عیسو است». و او را نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو پسرم عیسو استی؟» گفت: «من استم». گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد». پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به‌او گفت: «پسرم نزدیک بیا و مرا ببوس». پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحهٔ لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: «همانا رایحهٔ پسر من مانند رایحهٔ صحرایی است که خداوند آن‌را برکت داده باشد. خدا تو را از شبنمِ آسمان و از فربهیِ زمین و از فراوانیِ غله و شیره عطا فرماید. قومها تو را بندگی نمایند و طایفه‌ها تو را تعظیم کنند و بر برادران خود سروَر شوی و پسران مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هرکه تو را لعنت کند و

هر که تو را مبارک بخواند مبارک باد».

و واقع شد که چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به‌مجردِ بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدرِ خود آورده به‌پدرِ خود گفت: «پدرِ من برخیز و از شکار پسرِ خود بخور تا جانت مرا برکت دهد». پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من نخست‌زادهٔ تو عیسو استم». آن‌گاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شده گفت: «پس آن چه کسی بود که نخجیری صید کرده برایم آورد و پیش از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم؟ و فی الواقع او مبارک خواهد بود». عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورده به‌پدر خود گفت: «ای پدرم به‌من نیز برکت بده». گفت: «برادرت به‌حیله آمد و برکت تو را گرفت».[1]

در افسانهٔ دیگری که باز دربارهٔ خدای کهنِ انسان‌گونه‌شان ایل است که یعقوب را نمایندهٔ خویش می‌کند، ولی در زمانی نوشته شده که خدای قبیله‌یی‌شان یهوه بوده است، می‌خوانیم که شبی یهوه همچون مردِ ناشناسی به‌نزد یعقوب آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست که به‌آسمان برگردد، خود را به‌او شناساند و لقبِ اسرائیل به‌او داد:

یعقوب تنها ماند و مردی تا سپیده‌دم با او کُشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، بیخ رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. گفت: «مرا رها کن زیرا سپیده در حال دمیدن است». گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم». از او پرسید که نامت چیست؟ گفت: «یعقوب». گفت: «از این‌پس نام تو نه یعقوب بل‌که اسرائیل خواهد بود زیرا با خدا و انسان کُشتی گرفتی و پیروز شدی». و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» و او را برکت داده رفت.[2]

در افسانهٔ دیگری که نیز یهوه جای ایل را گرفته است می‌خوانیم که یهوه شبی به‌خوابِ یعقوب آمده سرزمین هجرت‌گاه قبیله را به‌او و قبیله‌اش بخشیده به‌او چنین گفت:

من استم یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که بر آن خفته‌ای به‌تو و تبارت می‌بخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبایلِ روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هرجا باشی تو را حفظ خواهم کرد... تا به وعده‌ئی که به‌تو داده‌ام وفا نکنم

---

۱. تورات، سِفر تکوین، باب ۲۷/ ۱۸- ۳۵.

۲. همان، باب ۳۲/ ۲۴- ۳۲.

تو را رها نخواهم کرد و همه‌جا در کنار تو و یاورِ تو خواهم بود.[۱]

قبیلهٔ اسرائیل گرچه در زمینی جاگیر بود که تعلق به‌خدایش داشت و خدایش به‌او بخشیده بود، ولی درپی بروز یک خشک‌سالیْ قبیله‌اش را از این زمین کوچانده به‌مصر برد. سرزمینهای غربیِ رود اردن و جائی که کشور فلسطین است در آن زمان در درونِ قلمرو فرعونان بود و مصر بود. در داستانی آمده که وقتی اسرائیل در راهِ هجرت به‌مصر (یعنی جائی در بیابان فلسطین) بود شبی یهوه به‌خوابش آمد و به‌او چنین گفت:

من یهوه خدای پدرت استم. از فرود آمدن به‌مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تو را از مصر باز خواهم آورد.[۲]

دنبالهٔ این داستان اسطوره‌یی که همان داستانِ یوسف است که هر مسلمانی شنیده است معلوم می‌دارد که مردمِ قبیلهٔ اسرائیلْ خودشان را به‌فرعون مصر فروخته بندگانِ فرعون شدند و زمان درازی در بردگی زیستند. و گفته شده که چندی بعد یک جوانی از آنها که نامش موسا بود پس از ارتکابِ قتلی از مصر گریخته به‌یک قبیلهٔ بیگانه در بیابانی به‌نام **مَدیَن** پناهنده شد. او دختر رئیس این قبیله را به زنی گرفت و چند سال در آن قبیله زیست و دارای فرزندانی شد. در اینجا بود که او یهوه را شناخت و به‌قبیله‌اش معرفی کرد.[۳] این خدا که از درونِ آتشِ برخاسته از یک درختی در کوهستان با موسا سخن گفت، نام خودش را به‌او گفت که **یَهُوَّه** است و از این پس برای همیشه خدای اسرائیلیان خواهد بود؛ و به‌او مأموریت داد که به‌مصر برگردد و اسرائیلیان را از مصر بکوچاند و به زمینی ببَرَد که او پیشترها به‌یعقوب بخشیده بوده است. دنبالهٔ این داستان در تورات چنین آمده است:

خدا از میان بوته به‌او ندا درداده گفت: «ای موسا!» گفت: «لبیک!» گفت: «به‌اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جائی که برآن ایستاده‌ای مقدس است. من استم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب... من مصیبتهای قوم خودم را که در مصر استند دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستمهای اربابانشان

۱. همان، ۲۸/ ۱۱ ـ ۱۵.
۲. همان، ۲۶/ ۱ ـ ۴.
۳. این زمین می‌بایست که همان زمینِ آتش‌فشانیِ موسوم به «حَرَّه» در سرزمین یثرب باشد که هنوز هم سنگهای سیاهش پراکنده است؛ و در گزارشهای دوران خلافت عمر ابن خطاب آمده که یک‌بار برای چند روز فعال شد و روزها دود و شبها آتش بیرون می‌آمد سپس خاموش شد.

به‌فریاد آمده‌اند. من همهٔ غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورده به‌سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است».[۱]

موسا پس از آن به‌مصر برگشت و اسرائیلیان را از مصر بیرون برد، و به‌آن قبیلهٔ عرب که سالها در میانشان پناهنده زیسته بود حمله کرده مردانشان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی‌اسرائیل تقسیم و زمینهاشان را تصاحب کرد.[۲]

چنین بود که خدای آن قبیله که آتش‌فشان و جایگاهش بر فراز کوه و نامش یهوه بود برای همیشه به‌اسرائیلیان اختصاص یافت، و ایل که انسان‌گونه بود به‌کنار نهاده شد.

خدا معمولاً به‌شکل ستونی از آتش و دود از بالای کوه برمی‌خاست، موسا را می‌طلبید، و رهنمودهای لازم را دربارهٔ تنظیم زندگی اجتماعی قبیلهٔ اسرائیل به‌او می‌داد.[۳] در یکی از این ملاقاتها او به‌موسا فرمود که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه او باشد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد. از آن‌پس در این خیمه که «خیمهٔ اجتماع» (محل تشکیل جلسه) نام گرفت موسا با یهوه ملاقات می‌کرد و رهنمودها را از او می‌گرفت.[۴]

نیز، خدا به‌موسا فرمود که قومش را به‌سرزمین کنعان (در فلسطین) ببرد، کنعانیان را بتارانَد یا کشتار کند، و قوم خودش را به‌جای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به‌ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به‌تبار ایشان اختصاص دهد.[۵] خدا به‌موسا گفت که بر هرکدام از آبادیهای کنعان دست یابد مردان و پسران را کشتار کند، زنان و دختران را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال و املاک را تصاحب کند، و خانه‌ها را به‌آتش بکشد.[۶]

> و چون ایشان به‌یاری یهوه تسلیم تو گردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به‌آنها ترحم نما... مذبح‌هاشان را منهدم سازید، تمثالهاشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بتهاشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی استید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.[۷]

---

۱. تورات، سفر خروج، باب ۳.
۲. تورات، سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.
۳. تورات، سفر خروج، باب ۱۹ سراسر.
۴. تورات، سفر تکوین، ۸/۲۵ و سفر لاویان ۱/۱.
۵. تورات، سفر خروج ۳۳/۱ ـ ۳.
۶. تورات، سفر اعداد، ۳۱/۷–۱۰.
۷. تورات، سفر تثنیه، ۷/۲ ـ ۶.

خدای نوینِ اسرائیل، به‌مانند همهٔ خدایان سامی یک خدای قَهّارِ جَبّارِ مُنتَقِمِ مَکّارِ خشن و خشونت‌پرور و بی‌ترحم و بی‌گذشت و بسیار کینه‌جو بود، اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمی‌کرد، و همهٔ اقوام جهان را «نجس» می‌خواند. برای او جز قبیلهٔ اسرائیل همهٔ مردم روی زمین دشمن شمرده می‌شدند و حق نداشتند که در سرزمینی که به‌او و قومش تعلق داشت بزیَند. قوم او نیز اجازه نداشتند که به‌اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند. در خلال جنگها و پیش‌رویهای اسرائیلیان در بیابانهای فلسطین برخی از مردان اسرائیل فریفتهٔ زیبارویان معبد بَعل در سرزمین شکیم شدند و به‌طمع وصال آنان به‌شروط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل (خدای کنعانیان) سجده کردند. یهوه به‌خشم آمد و به‌موسا فرمود که آن گناه‌کاران را بگیرد و بر دار بکشد و لاشه‌شان را به‌عنوان قربانی تقدیم او کند (لاشه‌شان را در آتش بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.[1]

فرمانهائی که یهوه دربارهٔ رفتار با اقوام بیگانه به‌موسا داد احکام ابدی بود. او به‌موسا فرمود که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاک‌سازی کرد و قوم خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین‌شده درصدد جلب کردن قوم او به‌خودش برآید، مردم آن شهر را بی‌رحمانه کیفر بدهد، و به‌او گفت:

> ساکنان آن شهر را به‌دم شمشیر بکُش، کلیهٔ جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آن‌گاه شهر را با کلیهٔ اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به‌آتش بکش تا از صحنهٔ روزگار محو شود.[2]

مرزهای سرزمین موعود را یهوه از بالای کوه به‌موسا نشان داد، و مقرر کرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز اسرائیل اجازه داشتند که در آن زمین بزیَند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین‌شده فراتر روند. او به‌موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد ازآنِ قوم اسرائیل باشد، و او که خدای ویژه و اختصاصیِ اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که ایشان از او فرمان می‌برند در کنارشان زندگی کند.

خدای قومِ اسرائیل ـ همچون خدای آشوریان ـ یک خدای خشم‌آور، خشن، خون‌ریز، بی‌گذشت، کینه‌توز و تشنهٔ انتقام، قهار، ویران‌گر و سوزنده بود. تنها چیزی که او را خشنود می‌کرد بوی خون و گوشتِ سوخته بود. او از قوم خودش نیز خون و لاشهٔ سوخته می‌طلبید.

---

۱. تورات، سفر اعداد، ۲۵/ ۱ـ ۵.
۲. تورات، سفرتثنیه، ۱۳/ ۱۲ـ ۱۶.

توسطِ موسا به‌بنی‌اسرائیل فرمان فرستاد تا برایش قربان‌گاه و در قربان‌گاه آذرگاه بسازند و متولیان بر آذرگاه بگمارند؛ متولیانِ آذرگاه روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتشِ آن همیشه برافروخته باشد؛ بنی‌اسرائیل در کنار این آذرگاهْ مراسم پرستشِ او برپا دارند و قربانی حیوانی تقدیم دارند، و پاره‌هائی از لاشهٔ قربانی را در آذرگاه بریزند تا دود و بوی آن به‌آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.[۱]

عدم تحمل هرچه متعلق به‌بیگانگان است خصلت نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان‌اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبایل و اقوام بیگانه همان رفتار را می‌کرده‌اند که نمونهٔ آن پیش از این در سنگ‌نبشتهٔ شاه آشور و اکنون در نوشته‌های خدای اسرائیل خواندیم. هرکدام از اقوام سامی در هرجا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان نسبت به‌خدا و دین خودشان چندان بوده که برای دیگران جز نابودی به‌هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان همهٔ اقوام سامی در طول تاریخ دربارهٔ پیروان ادیانِ غیرِ خودشان یک‌سان بوده است، و آن این‌که «یا همگان باید فرمان‌بر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنهٔ روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق زندگی در این جهان نداشته است.

اگرچه موسا تا زنده بود نتوانست که فرمانهائی که یهوه برای گرفتن آبادیهای مردمِ کنعان به‌او داده بود عملی کند، ولی جانشینش **یوشَع** این رسالت را دنبال کرد و شماری از آبادیهای کنعانیان در غربِ رود اردن را برای قوم خودش گرفت، و مردمِ این آبادها را کشتار کرد تا غریبه در زمینهائی که خدا به‌قومِ او داده بود باقی نمانده باشد. داستان این موضوع در «کتابِ یوشع» (از بخشهای تورات) آمده است:

> خدا یوشع ابن نون را خطاب کرده گفت: موسا بندهٔ من وفات یافته است؛ پس الآن برخیز و از این سرزمین عبور کن تو و تمامیِ این قوم به زمینی که من به ایشان یعنی بنی‌اسرائیل می‌دهم. هر جا که کفِ پای شما نهاده شود به شما داده‌ام چنان‌که به موسا گفته‌ام ... من تورا رها نخواهم کرد و با تو خواهم بود، چنان‌که با موسا بودم ... و چنان خواهم کرد که تو نزد بنی‌اسرائیل بزرگ شوی همان گونه که موسا نزدشان بزرگ بود.

یوشع پس از آن به بنی‌اسرائیل گفت که خدا به‌من فرمان فرستاده که زمینهای غرب رود اردن را به‌ما داده است و ما باید هم اکنون برای گرفتن آنها به‌راه افتیم، زیرا خدا به‌من وعده

۱. تورات، سفر اعداد، باب ۲۸.

داده که زمینها و آبادیهای کنعانیان و اموریان و فرزیان و یبوسیان (اقوامِ فلسطینی) را به‌شما بدهد و آنها را از آن زمینها بیرون و نابود کند. خدا یک لشکر فرشتگان به‌همراه سرداری از خودشان با شمشیرهای بُرّان بر زمین فرستاد تا به‌یوشع کمک کنند که شهر **اریحا** را بگیرد و مردم اریحا را کشتار کند؛ زیرا خدا اریحا را به‌بنی‌اسرائیل بخشیده بود.

اسرائیلیان پس از هفت روز محاصرهٔ اریحا آن‌را تسخیر کردند. به‌فرمانی که یوشع از خدا دریافت کرده بود کلیهٔ مردان و زنان و کودکان و چارپایان و ماکیان را کشتار کردند و هیچ جان‌داری را زنده نگذاشتند، و کلیهٔ اموال و زر و سیمِ موجود در شهر را برای خدا گردآوری کردند. آن‌گاه آتش در شهر افکندند و شهر را سوزانده تبدیل به‌خاکستر کردند.

پس از آن خدا به یوشع فرمان فرستاد که شهر **عای** را به تو داده‌ام، لشکر بردار و شهر را بگیر و کلیه مردمش را کشتار و اموالش را تاراج کن و تمامی شهر را به‌آتش بکَش. لشکرکشی نخستینِ یوشع برای گرفتنِ عای کام‌یاب نشد، ولی در لشکرکشی دوم توانست که مردم عای را شکست دهد. او کلیهٔ مردم عای را کشتار کرد و شهر را به‌آتش کشید.

مقصد بعدیِ یوشع آبادیهای مَقّیده و لبنه و لاخیش و عجلون بود که به‌دنبالِ یکدیگر تسخیر کرد و کلیهٔ مردان و زنان و بچه‌های آنها را کشتار کرد و احدی را زنده نگذاشت. سپس قصد گرفتنِ حبرون کرد. با حبرون نیز همان کرد که بادیگر آبادیهای کنعانیان کرده بود. یوشع در این شهرها چنان کشتاری از آدمها و جانوران کرد کرد که «هیچ جان‌داری باقی نماند».

کارِ تسخیر این آبادیها چند ده سال به‌طول انجامید. در تورات تأکید شده که در همهٔ این جنگها یهوه با لشکریان آسمانیش همراه یوشع بود و «برای بنی‌اسرائیل جنگ می‌کرد»، سنگ بر دشمنان می‌ریخت، اسپانشان را پی می‌بُرید، شمشیرهاشان را از کار می‌انداخت و خودشان را می‌کُشت.

پس یوشع تمامی این زمینها را بنابر وعده‌ئی که خدا به‌موسا داده بود تصرف کرد و در میان قبیله‌های بنی‌اسرائیل تقسیم کرده به‌ملکیت داد، و آنها در آن زمینها جاگیر شدند.

در این زمان یوشع پیر و سال‌خورده شده بود. خدا به‌توسط او به بنی‌اسرائیل پیام فرستاد که من زمینها و باغستانهای مردمی که مرا به‌خدایی قبول نداشتند را گرفتم و به‌شما دادم و برایتان جنگیدم و دشمنانتان را شکست دادم و نابود کردم تا شما باغستانهائی که خودتان درختانش را ننشانده‌اید و خانه‌هائی که خودتان نساخته‌اید را مالک شدید، و این‌همه نعمتها را من به‌شما دادم، و اکنون از شما انتظار دارم که جز من هیچ خدای دیگری مگیرید و به‌خدایان اقوامی که در اطراف شما استند نظر مداشته باشید و آنها را ستایش مکنید بل‌که

فقط مرا ستایش کنید که تنها خدای شما من استم یهوه؛ و مبادا که مانند پدرانتان خدایانی را ستایش کنید که در آن‌سوی رود استند، و مبادا که خدایان عَمّوریان که با شما همسایه‌اند را ستایش کنید؛ که اگر چنین کنید من عنایتهای خودم را از شما بازخواهم گرفت و با شما دشمنی خواهم کرد و به‌شما زیان خواهم رساند.

رسالتِ یوشع برای تسخیرِ آبادیهای فلسطینی را انبیای اسرائیلیِ پس از او ادامه دادند تا آن‌گاه که اورشلیم را گرفتند و تشکیل سلطنتِ اسرائیل دادند.

تا زمانی که قوم اسرائیل در حال کشورگشایی و پیکار با بومیانِ جنوبِ فلسطین بودند، بنابر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرمان‌دهی می‌کرد و شهرها و آبادیها را به‌آتش می‌کشید و انسانها را کشتار می‌کرد. اسرائیلیان تخت روانی ساخته بودند که آن را **تابوت** می‌نامیدند. این تابوت بنابر عقیدهٔ آنها جایگاه ویژهٔ یهوه بود. وقتی به‌جنگ می‌رفتند تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت می‌دادند، و وقتی در جائی منزل می‌گرفتند آن را در خیمهٔ اجتماع می‌نهادند.

من درصدد بازخوانیِ اساطیر اسرائیلیان نیستم، ولی آن‌چه که گفته شد نمونه‌ئی از باورهای کهن اقوام سامی است که بعدها در قلمرو شاهنشاهی ایران قرار گرفتند. برای شناختن تحولی که فرهنگ ایرانی در باورهای دینی و جهان‌نگریِ اقوامِ درون کشور شاهنشاهی ایجاد کرد آشنایی با فکرِ دینیِ پیشینِ این قومها که فرهنگِ آنها را ساخته بود ضرورت دارد. قوم اسرائیل یکی از شاخه‌های قوم بزرگ سامی بودند که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه شخصیت و هویت خاص خویش را داشتند، و سلطنتی که پیشترها تشکیل داده بودند چند دههٔ پیش از آن‌که کوروش بابل را بگیرد ورافتاده بود، و اسرائیلیان در آرزوی بازیابیِ میراث از دست‌رفته‌ئی بودند که خدایشان به‌آنها داده بود. گرچه کوروش بزرگ به‌اسرائیلیان مساعدت کرد تا به‌سرزمین خودشان برگردند، اما بیشینهٔ آنها به‌علل اقتصادی ماندن در ایران را ترجیح دادند و یک اقلیتی از آنها به‌سرزمین خودشان برگشتند که در آینده سلطنت یهودا را احیاء کردند.

زمانی که شاهنشاهی هخامنشی تشکیل شد چند دهه از اضمحلال سلطنت اسرائیل می‌گذشت. کشور اسرائیل پس از دو سده جنگهای داخلی که دو شاخهٔ متنازعِ اسرائیلیان با خودشان داشتند (سامریان و یهودیان که در جای خود اشاره‌ئی به‌آن رفت) به‌دست شاهانِ جهادگرِ آشور و سپس بابل از هم پاشیده شده بود؛ گروههای بزرگی از یهودیان در میان‌رودان می‌زیستند؛ بخشی از اینها رهبران دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و

لشکری یهودا بودند که پیشتر به‌اسارت برده شده بودند و به‌برکت شاهنشاهی ایران آزادی را بازیافتند. اسیران یهودی پس از آن‌که به‌فرمان کوروش بزرگ به‌آزادی رسیدند در میان‌رودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به‌یهودا برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به‌خدمت حکومت‌گران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز نوکران خانگی شهریاران ایران بودند؛ چنان‌که نَحمیا (یکی از انبیای یهود) به روایت تورات، ساقیِ باده‌ریزِ بزمهای اَردَشَیر (شاید اَردَشَیر سوم) در شوش بود.[1] در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) دربارهٔ شخصیتهای این‌چنینی که خدمت‌گزاران ایرانیان بودند سخن به‌میان آمده است. در میان اینها مردانی که از خاندان رهبران سنتی یهودا بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخشهائی از تعالیم دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به‌نام تورات در دست است، توسط همین مردان در سده‌های پنجم و چهارم پ‌م در ایران ـ گویا در شوش ـ تألیف شد.

اسرائیلیانْ زمانی که قدرتی داشتند و در حال تجاوز به‌سرزمینهای کنعانیانِ همسایه بودند، از کشتار و تاراج و آتش‌سوزی به‌حکم خدا سخن می‌گفتند؛ ولی وقتی قدرت را از دست داده به‌اسارتِ آشوریان و سپس بابلیان رفته زیر سلطهٔ اقوام بیگانه قرار گرفتند، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری، و مفاسدِ زورگویی و ستم برانند، و زیرِ تأثیر ستمهائی که بر آنها رفته بود روحیهٔ ستیزه‌گری‌شان تلطیف شود و در دعاهاشان به‌جای درخواست مدد برای در هم‌کوفتن شهرها و کشتار همگانیِ جماعات انسانی، التماس برای دست‌یابی به‌آزادی و رهایی از دست زورمندان گنجانده شود. آن‌دسته از اسرائیلیان که در سرزمین خودشان مانده بودند همواره نظاره‌گرِ شکوهِ از دست‌رفتهٔ خویش بودند و هرگاه که در برابر ویرانه‌های برجامانده از این شکوه گم‌شده قرار می‌گرفتند دلشان را آتش اندوه فرامی‌گرفت و اشک از دیدگانشان جاری می‌شد. یهودیانِ آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به‌همین علت در هرجا که می‌زیستند رهبر بالقوهٔ خودشان را همراه داشتند که صفت نمایندهٔ خاص خدا را داشت و او را پیامبر یهوه می‌نامیدند؛ و در انتظار فرارسیدن زمان مناسب برای بازگشت به‌سرزمین پدری و به‌دست‌گرفتن دوبارهٔ سلطنت توسط این رهبرِ بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان مردانی‌اند که در تورات با نام انبیای یهود شناسانده شده‌اند.

---

۱. تورات، کتاب نحمیا، ۱/ ۱۱.

در زمان اسارت و آوارگیِ پیش از کوروش بزرگ، انبیای یهود به‌مردمشان تلقین می‌کردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهائی شده‌اند که یهوه را خوش نمی‌آمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته و به‌این بلاها گرفتار آمده‌اند. در تورات چندین جا به‌خشم یهوه بر اسرائلیان به‌خاطر بی‌توجهی‌شان به‌فرمانهای او اشاره رفته است. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایشهاشان گریه و لابه و زاری می‌کردند و از خطاهای گذشته‌شان که نمی‌دانستند چه بوده است پشیمانی می‌نمودند. در این دوره آئینهای خشن و خون‌ریزانهٔ آنان جایش را به زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه و نُدبه داد. آنان که در کشور پیشینشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به‌نیایش بپردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبرشان به‌آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمی‌توانستند که به‌مانند دوران شکوهشان نیایشهای همراه با گوشت‌سوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.[1] اینها اصلاً نمی‌دانستند که خدایشان پس از ویران‌شدن خانه‌اش و نابود شدنِ تابوتش به‌کجا رفته و در میان کدام قوم بیگانه به‌سر می‌بَرَد. آنان همه‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان در یهودا (اورشلیم/ بیت المقدس) که خداخانه‌شان بود و روزگاری اقامت‌گاه یهوه پنداشته می‌شد به زاری و نُدبه و لابه می‌پرداختند و از یهوه التماس می‌کردند که به‌سوی آنان برگردد و آنان را یاری رسانَد. یهودیانِ آواره نیز هرجا که بودند، برای این‌که به‌یهوه ثابت کنند که هواخواه سرزمین خاصِ او استند، به‌گمان این‌که به‌هرحال یهوه به‌خانه‌اش در اورشلیم که جایگاه ابدی او است سرکشی خواهد کرد، رو به‌سوی همان معبدِ ویران‌شده با خدا راز و نیاز می‌کردند و تضرع می‌نمودند و از یهوه می‌خواستند که برای همیشه به اورشلیم برگردد و اورشلیم از نو آباد و نیرومند سازد.

این‌که در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانهٔ منحصر به‌فرد برای خدا در نقطهٔ خاصی از زمین، به‌عنوان بخشِ اصلیِ عقیدهٔ دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیدهٔ دیرینه بود که گمان می‌کردند خانهٔ ویژهٔ اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامت‌گاه او در جهان است. به‌همین‌سبب هم یهودان در هر جای جهان که بودند در عبادتهاشان رو به‌خانهٔ خدایشان که در اورشلیم بود نماز می‌گزاردند و با یهوه سخن می‌گفتند و به‌درگاهش دعا می‌کردند که توجهش را به‌سوی آنها برگردانَد و به‌آنها کمک کند.

---

۱. کتاب «مزامیر» که یادگار دورانِ قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود و پای‌کوبی و هیاهوی مستانه است.

قبله‌گاه در باورهای دینی اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان همهٔ اقوام سامی چنین خداخانه و قبله‌گاهی وجود داشته است. کلدانیان قبله‌شان خانهٔ مردوخ در بابل بود، آشوریان قبله‌شان خانهٔ آشور در شهر آشور بود، قبلهٔ کنعانیان خانهٔ بعل در شکیم بود، عربهای یمنی قبله‌شان خانهٔ خدای خودشان در شهر سبا بود. بعدها که عربها نیز دینشان شکل گرفت، عربهای حجاز و غرب عربستان قبله‌شان خانهٔ الله در مکه بود، عربهای شمال عربستان قبله‌شان خانهٔ اللات در تَدمُر در شرق سوریهٔ کنونی بود، عربهای شرق عربستان قبله‌شان خانهٔ رحمان در شهر اباض در سرزمین یَمامه بود. پیروان این خداها وقتی به‌جاهای دوردست می‌رفتند، در هر سرزمینی که بودند، به‌هنگام نمازشان رو به‌همان خانه می‌کردند و خدایشان را که در آن خانه سکونت داشت می‌ستودند و خواسته‌هاشان را با او در میان می‌نهادند. از میان همهٔ این خانه‌ها اکنون فقط دوتاشان برجا مانده است، یکی خانهٔ یهوه در اورشلیم (بیت المقدس) که قبله‌گاه مشترک یهودان و مسیحیان است، و دیگر خانهٔ الله در مکه که قبله‌گاه مسلمین است. پرستش خانهٔ یهوه به وسیلهٔ شمشیر جهادگرانِ مسیحیِ امپراتوری روم جهان‌گیر شد، پرستش خانهٔ الله نیز به وسیلهٔ شمشیر جهادگران امپراتوری عرب. خدایان و قبله‌گاههای دیگرِ اقوام سامی نیز به‌همراه دینها‌شان به‌تاریخ پیوسته‌اند.

سخن دربارهٔ اسرائیلیان بود و نیازشان به‌خدای بی‌خشمِ مهرورز که به‌آنها نظر لطف نموده از دربه‌دری و اسارت برهاند و به‌سرزمینِ خودشان برگردانَد؛ و در این دوره بود که لابه‌ها و زاریها و ندبه‌های دینی ابداع کردند. زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر می‌شود و عبادت‌گزار را نیازمند به‌خدای مهرورزی می‌کند که گذشت‌کار و بخشاینده و آرامش‌دوست باشد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همهٔ خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از او بازگیرد و با او از درِ آشتی درآید و به‌او کمک کند. او به‌چنان خدائی نیاز دارد که حتی در دل دشمنانش جا باز کند و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورَد تا دست از آزارِ او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینیِ قوم مظلوم دعاهائی می‌سازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و در آن از برادریِ انسانها و محاسنِ عدالت، و قُبحِ زورگویی و تجاوز سخن به‌میان می‌آید. این امر به‌نوبهٔ خود به‌تلطیف باورهای دینی کمک می‌کند و خشم‌آوریِ خدائی که روزگاری متجاوز و جهان‌سوز بود جایش را به‌مهرورزی و عطوفت می‌دهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی قومها و دینها، آن ذلت و اندوهِ اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ ولی آنها هنوز یک قوم زیرِ سلطه بودند و آرزو می‌کردند که جهان

همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه‌جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایهٔ آن آزاد و رها باشند و دیگر به‌اسارت و دربه‌دری نه‌افتند. در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قومِ پیروزمند و مسلط خدای جهان‌شمولِ مهرپرورِ عدالت‌دوستِ انسان‌نواز است که نه تنها دشمنِ خشم و تجاوز و ستم است بل‌که با هرگونه بی‌عدالتی در ستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهان‌شمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری می‌بود که ایرانیان دارند، و آنان نیز می‌توانستند که همچون ایرانیان تبدیل به‌یک قوم مسلط شوند. در این مرحله بود که انبیای اسرائیل به‌قصد ارضای آرزوهای خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است. آنان تأکید کردند که خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به‌پیروزی رسانده است کسی جز یهوه نیست. گفتند یهوه بوده که کوروش را به‌عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به‌او الهام کرده که قوم اسرائیل را که قوم یهوه استند از اسارت و دربه‌دری برهاند. یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی سدهٔ پنجم پ‌م به‌گونه‌ئی تفسیر شد که انگار خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و به‌همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به‌او سپرده است.[1] چنین تصوری از کوروش بزرگ- چنان‌که در جای خود دیدیم- نزد عموم پیروان خدایان گوناگونِ خاورمیانه‌یی وجود داشت؛ و دیدیم که پیروان مردوخ نیز نوشته بودند که کوروش را مردوخ برگزیده و به‌بابل آورده است تا خدایان و مردم سرزمینِ کلده را از دست ستمهای نبونهید برهاند.

درنتیجهٔ این باور بود که برای نخستین‌بار موضوعِ آشتیِ خدایان وارد عقیدهٔ دینیِ اسرائیلیان شد و پذیرفتند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان می‌پرستند. در نتیجهٔ همین باور بود که دینِ ایرانیان نیز نزد اسرائیلیان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بل‌که به‌عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول قرار گرفت، و این امر مقدمهٔ آشتیِ قوم اسرائیل با ادیانِ غیرخودی و به‌کنار نهاده شدن فرمانهای جهان‌سوزانهٔ یهوه شد.

دوران هخامنشی دوران تدوینِ فکر دینی اسرائیلیان بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از تعالیم دینی ایرانیان را به‌وام گرفتند، بل‌که در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هائی از عبارتهای گاتَه‌ی زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخشی از تورات یهودانِ جاگیرشده در مصر

---

۱. تورات، کتاب عزرا، باب اول. و کتاب اشعیا، باب ۴۵.

بوده است، این نقلِ مستقیم به‌خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیفْ عباراتِ گاتَه به‌این گونه ترجمه و مصادره شده است:

خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به‌همراه او دو خصیصهٔ معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایانِ هستی همراهِ او باشند. ریشه‌های راستی در جایگاهِ نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در جایگاهِ ظلمت؛ و آن‌چه سبب گمراهی انسان می‌شود خصیصهٔ گناه است که از ظلمت برخاسته است و همواره می‌کوشد که انسان را از نور به‌سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشتهٔ راستی به‌جویندگانِ نور مدد می‌کنند، زیرا خدا آفریدگارِ هردو خصیصهٔ راستی و گناه است و او است که کردارهای این‌دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این‌دو و کردارهای او را دوست می‌دارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.[1]

این قطعه عینا ترجمه از پاره‌ئی از متنِ گاتَه‌ی زرتشت است،[2] و در آن یهوه به‌جای اهورَمَزدا، راستی و فرشتهٔ راستی به‌جای وُهومِنَه و سپَنتَه مَنیو، و گناه به‌جای دروج (دروغ) آورده شده است.

در این دوره یهوه نزد انبیای یهودیِ جاگیر در ایران صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً نوینی که ازآنِ اهورَمَزدا بود به‌خود گرفت؛ مهرورز و انسان‌دوست و دادگر و بخشاینده شد که به‌همهٔ مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه به‌این‌گونه یاد شده است:

من که یهوه استم، عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم بیزارم... من که یهوه استم و جز من خدائی نیست... خدای عدالت‌گستر و نجات‌دهنده... ای یهوه خدای اسرائیل که بر دوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ای! تو تنها خدای جهان استی و زمین و آسمانها را تو آفریده‌ای.[3]

در کتاب زکریا که در زمان متأخر هخامنشی در خوزستان نوشته شده تأکید رفته که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».[4] این فکری است که پیش از

۱. میلاربراوس، طومار بحرالمیت Millar Burrows, *The Dead Sea Scrolls* (نیویورک، ۱۹۵۶)، ۳۷۴.
۲. یَسنَه ۳۰/ ۱ـ ۶. یسنَه ۴۵/ ۱ـ۶.
۳. تورات، کتاب اشعیا، ۶۲/ ۸ ؛ ۲۶/ ۲۱ و ۳۷/ ۱۶.
۴. تورات، کتاب زکریا، ۱۲/ ۱.

آن به‌این شکل در باورهای دینی قوم اسرائیل وجود نداشت و در ایران وارد اندیشهٔ دینی یهودیان شده بود. نحمیا، یکی دیگراز انبیای یهودی که -به‌روایت تورات- باده‌ریزِ بزمهای اَردَشَیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (شاید اَردَشَیر سوم)، با وام گرفتنِ عباراتِ اوستا یهوه را به‌این‌سان می‌ستاید:

اسم جلیل تو مبارک باد که از همهٔ برکات و تسبیحات فراتر است. توئی که به‌تنهایی یهوه استی. تو آفرینندهٔ افلاک و جنود افلاک استی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمین استی. تو دریاها و همهٔ موجودات دریاها را آفریدی. تو استی که به‌زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح می‌گویند.[1]

مهم‌ترین تحولی که پس از تماس یهودان با ایرانیان در عقائد دینی آنها رخ داد عقیده به‌معاد بود که پیشتر در دین اسرائیلیان جائی نداشت. این اصل که بیان‌گرِ هدف‌دار بودن زندگیِ انسانی است، پیشتر به‌طور کلی برای اسرائیلیان (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصوری از زندگیِ پس از مرگ نداشتند. تا آن‌زمان در عقیدهٔ دینیِ اسرائیلیان هیچ سخنی از رستاخیز نهایی (قیامت) و کیفر و پاداش نرفته بود. با مطالعهٔ اساطیرِ دینیِ یهودانِ ماقبل دورانِ هخامنشی که در تورات آورده شده است، به‌خوبی می‌توان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان می‌گیرد و تمام می‌شود. هدف غایی در تعالیم انبیای کهنِ اسرائیلیْ سعادت مادی و این‌جهانی بود. مرگ در فکر دینی اسرائیلیانِ ماقبل هخامنشی به‌معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به‌نهایت می‌رسید و ماورای مرگْ زندگی دیگری قابل تصور نبود.[2] انبیای کهنِ یهود با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفری می‌پنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. یهوه نعمتهایش را برای سعادت این‌جهانی قوم برگزیدهٔ خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به‌سوی زندگی سعادتمندانهٔ مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به‌موسا سپرده بود، و از قوم او خواسته بود که برای رسیدن به‌سعادت دنیوی از او فرمان ببرند. فرمان‌بری از یهوه عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به‌او و روشن داشتنِ همیشگیِ آذرگاه که عود و بخور در آن می‌سوزاندند و گوشتهای قربانی برآن می‌ریختند تا بو و دودش به‌آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت و آرامش و خوش‌بختیِ اسرائیلیان منوط به‌ستایش از یهوه و تقدیم قربانی به‌درگاه او بود. اگر آنها همیشه

---

۱. تورات، کتاب نحمیا، ۹/ ۵- ۶.

۲. بنگر: تورات، سفر لاویان.

یهوه را تمجید و ستایش می‌کردند، همواره نام او را بر زبان می‌راندند (ذکرِ او می‌کردند) و به‌او درود می‌فرستادند، هرگاه و بی‌گاه قربانی برای تقدیم به‌او در آذرگاه که همیشه روشن نگاه داشته می‌شد می‌سوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوش‌بو روشن نگاه می‌داشتند و شب و روز از آن پاس‌داری می‌کردند، یهوه به‌آنها محبتِ بسیار می‌کرد و در کنار آنها می‌ماند، پیشاپیشِ آنها با دشمنانشان می‌جنگید، آنها را پیروزمند و پرقدرت می‌داشت، دشمنانی که به‌آنها حمله می‌کردند را می‌تاراند، زمین را در دستِ آنها نگاه می‌داشت و نعمتهای فراوان به‌آنها عطا می‌کرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند. اما اگر به‌خدایان دشمن روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به‌معابد آنها می‌دادند و به‌یهوه بی‌توجهی می‌کردند خشم یهوه برانگیخته می‌شد، یهوه رویش را از آنها برمی‌گرداند، آنها را به‌انواع بیماریها ـ ازجمله آبله و بواسیر ـ مبتلا می‌کرد؛ قحطی بر سرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغهاشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها می‌کرد تا دریده و خورده شوند؛ زنانشان را وادار می‌کرد که به‌آنها خیانت کنند و با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها بازمی‌گرفت و آنها را در مقابل دشمنان رها می‌کرد تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموالشان را دشمن به‌تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به‌اسارت بروند و خودشان به‌دست دشمن کشته یا اسیر شوند، و کاری می‌کرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به‌بندگی برای خدایان بیگانه شوند؛ آنها را به‌مصر می‌فرستاد تا خودشان را به‌مصریان بفروشند و برای مصریان بیگاری کنند و چنان کارهای سختی به‌توسطِ خواجگانشان بر سرشان می‌فرستاد که بامداد از فرطِ خستگی بگویند «کاش شام‌گاه بود» و شام‌گاه از فرطِ خستگی بگویند «کاش بامداد بود». اگر با وجود دیدن چنین ذلتهائی بازهم با یهوه سرسری می‌رفتند و متوجه یک خدای دشمن می‌شدند، یهوه دشمنان را وامی‌داشت تا آنها را چنان کشتار کند که حتی یک‌تن از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان از جهان وَرافتد. این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. او به‌موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان به‌خشم می‌شود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» می‌گیرد.[۱]

اما در ایران، انبیای یهودی با هدف‌دار و معنادار بودنِ زندگی انسانی و فکرِ رستاخیز اخروی و پاداش و کیفرِ آن‌جهانی آشنا شدند و آن‌را وارد باورهای دینی‌شان کردند. مردی به‌نامِ دانیال که از انبیای یهودیان ایران در اواخر عهد هخامنشی بود، در به‌جا انداختنِ فکرِ

۱. لاویان، ۲۶، تثنیه، ۵/ ۹ و ۲۸. ارمیاء، ۴۴. تواریخ ایام، کتاب ۲، ۸/ ۱۷ـ ۲۲ و ۲۱/ ۱۲ـ ۲۰

معاد نزد یهودیان سهم عمده ایفا کرد. او عقیده به زندگیِ اخروی را به‌همان‌گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین یهود کرد.

انبیای یهودی، پس از آشنایی با زندگیِ اخروی در دینِ ایرانی، از زندگی دوبارهٔ انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر که دانیال در کتابش آورده است ترجمهٔ اندکی دست‌کاری‌شده از گاتَه‌ی زرتشت است:

> بسیاری از مردمانی که درخاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک‌دسته به‌سعادت جاودانی خواهند رسید، و دستهٔ دیگری به‌خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمانِ همچون روشناییِ افلاک خواهند درخشید و آنهائی که مردمِ بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند مانند ستارگان خواهند بود.[۱]

از سدهٔ پنجم پ‌م به‌بعد باورهای دینی اسرائیلیان تحول کلی یافت، و آن‌دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران می‌زیستند در اثر آشنایی با فرهنگ ایرانی دست به‌کارِ تدوینِ دین نوین یهود شدند. در افکارِ دینی که در این این‌مرحله از تحول عقیدتیِ یهودیان تدوین شد، یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورَمَزدا شد. ولی یهودان چون‌که به‌حکم ماهیت قومی خویش تنگ‌نظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور این‌که یهوه به‌یک خدای همگانی تبدیل شود نمی‌توانست که در میان آنها جا باز کند، و او گرچه صفت خدای کل جهان به‌خود گرفت باز هم خدای ویژهٔ اسرائیل بود که انسانها را آفریده بود تا خدمت‌گزارِ قوم او باشند. این یک تضاد فکری بود که هیچ‌گاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز باقی ماند. در همهٔ نوشته‌های انبیای یهودیِ دوران هخامنشی تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همهٔ مردم جهان -به‌جز ایرانیان- حکم بردگان و بندگان اسرائیلیان را دارند. همان‌گونه که اقوام جهان نمی‌توانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به‌همان‌گونه نمی‌توانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. به‌عبارت دیگر، تنها قومی که خدا داشت قوم اسرائیل بود و دیگر اقوام جهان همه بی‌خدا و کافر بودند و بردگان بالقوهٔ قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند. ولی چون‌که ایرانی یک قوم مسلط و توان‌مند بود که مِنّتهای بسیار بر اسرائیلیان داشت و یهودیان به‌برتریِ او اعتراف داشتند، انبیای یهودی تضاد متعصبانه‌شان را این‌گونه حل کردند که گفتند در عین حالی که ایرانیان یهوه را نمی‌شناسند ولی یهوه با آنها است و از آنها حمایت می‌کند و در همه‌جا پیروزمند می‌سازد؛ این امر نیز -بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی- به‌آن خاطر بوده که ایرانیان به‌قوم اسرائیل کمک

---

۱. تورات، کتاب دانیال، ۱۲/ ۲- ۴.

کنند تا از اسارت و دربه‌دری برهند و خانهٔ یهوه را در یهودا بازسازی کنند و دوباره به‌شوکت و مکنت برسند.[۱] دانیال حتی از زبان خودِ یهوه تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور شده که در پارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد:

> رئیس کشور پارس بیست و یک‌روز با من (با یهوه) ستیز کرد و میکائیل که از رؤسای اولین است به‌یاریِ من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.[۲]

یعنی شاه ایران خدای اسرائیلیان و ملائکه‌اش را مجبور کرده که در ایران بمانند و به‌او یاری کنند. ظاهرًا این عقیده را آن‌عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمی‌خواستند به‌سرزمین قومی برگردند بل‌که برایشان بهتر بود که در ایران باشند و از فرصتهای شغلیِ مناسب استفاده کرده زندگی رضایت‌بخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها می‌خواستند بگویند که اگر ما در ایران‌ایم به‌آن‌سبب است که یهوه نیز اجبارًا در ایران نگاه داشته شده است، و همان جائی استیم که یهوه است. معنای دیگرِ این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای قدرت‌مند و پیروزگر و مسلط‌اند، این خدا در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم آنها یهوه را نمی‌شناسند و خدا را با نام دیگری می‌خوانند، هر نامی که به‌خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمی‌تواند باشد. این نظر از آنجا بیرون می‌آمد که نزد اسرائیلیان خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می‌پنداشتند؛ ولی می‌دیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بل‌که دوست و یاورشان نیز هست و نسبت به‌آنها نیز همان رفتار مهرورزانه و عطوفت‌آمیزی دارد که با ایرانیان و دیگر اقوام جهان دارد، و آنها را نیز در حمایت خویش گرفته است. پس او کسی جز یهوه نیست.

روندِ تحولی در فکرِ دینیِ قوم یهود و دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که از دوران هخامنشی آغاز شده بود در دوران پارتی نیز همچنان ادامه یافت. در دوران پارتی نیز جماعات بزرگی از یهودیان در ایران می‌زیستند و دارای شهرهای خودشان بودند، که شهر یهودیّه در منطقهٔ اَسپَدانَه (اسپهان) و شهر ماخوزه در کنار تیسپون ـ که یونانیان و رومیان سلوکیه می‌نامیدند ـ از آن‌جمله بود. در خوزستان نیز جماعت بزرگی از یهودان در شهر شوش می‌زیستند که پس از ویرانیِ زمان اسکندر دوباره آباد شده بود. جماعاتِ یهودیْ در هر جای ایران که می‌زیستند از آزادی کامل برخوردار بودند تا جائی که قاضیانشان از فقهای خودشان بودند، و امر گردآوریِ مالیاتشان به‌خودشان واگذار شده بود؛ و این آزادی‌ئی بود که همهٔ اقوام درون ایران از آن

۱. تورات، کتاب اشعیا، باب ۴۵.
۲. تورات، کتاب دانیال، ۱۰/۱۳.

برخورداری داشتند، و یهودان نیز یکی از آنها بودند که گزارشهای مکتوبشان برای ما مانده است. تفسیر بزرگِ تورات که تلمود نام دارد و اکنون مهمترین کتاب دینی یهودان است در پایان دوران پارتیان در ایران -خوزستان و میان‌رودان- توسط انبیای یهود تدوین شد. تلمود بیان‌گرِ بزرگترین تحول در دین یهود است که زیرِ تأثیر فرهنگ ایرانی صورت گرفت.

گرچه در زمان پارتیانْ بیشینهٔ جماعات خاورمیانه‌ییِ بیرون از ایران، و نیز یونان و ایتالیا و اروپای شرقی آئین میترَیَسنَه گرفتند ولی یهودان بر دین متحول‌شدهٔ خودشان ماندند؛ یعنی دین نوینی برای خوشان ساختند که مایه‌های اصلیش را اساطیر کهنِ خودشان تشکیل می‌داد ولی دینِ نوینی سوای دینِ کهنشان بود با همان نامِ کهن. روابط آنها در سرزمین اصلی‌شان که ابتدا زیرسلطهٔ سلوکیان و سپس زیر سلطهٔ رومیان بود نیز با دولتِ پارتی بسیار نیک بود، و یک‌بار هم -چنان‌که در بخش گذشته گفتیم- به‌کمک پارتیان سلطنت اسرائیل را در اورشلیم احیاء کردند، ولی به‌زودی توسط رومیان ازهم پاشیده شد. روابط اسرائیلیان با رومیان همواره خصمانه بود، ولی با ایرانیان همواره نیکو بود؛ لذا تأثیرپذیریِ آنها از فرهنگ ایرانی همواره جریان داشت.

در خلالِ سدهٔ نخست پ‌م تا سدهٔ نخست مسیحی چند تن از انبیای اسرائیلی در آستانهٔ شکستنِ نهاییِ قید و بند قبیله‌یی بودن دین یهود قرار گرفتند، و به‌دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینیِ اسرائیلیان رخ داده بود انبیائی همچون زَخرایَه (زکریا) و پسرش یوحَنّه (یوهانس/ یونس/ یحیا) و در دنبالِ این‌دو ایشوع مَشیَح (عیسا مسیح) پا به‌عرصهٔ فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحلهٔ نوینی کردند. در اواخرِ سدهٔ نخست مسیحی از بطن دین یهود و در سرزمین یهودا دین نوینی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد. این دین از جهات بسیاری با مَزدایَسنَه و میترَیَسنَه همسانی داشت، و خدایش شباهت نزدیکی به‌اهورَمَزدا و میترَ داشت. به‌زودی خدای آسمانیِ این دین جای اهورَمَزدا، و ایشوع مشیَح جای میترَ را گرفت، که اولی پدر و دومی پسر بود. اناهیتَه نیز در این دین جای خاصی را برای خودش گشود و مِریامْ مادر ایشوع جای او را گرفت. از این نظر، دینی که با نام مسیحیت بر صحنهٔ جغرافیای خاورمیانه پدید آمد دینی برخاسته از مذاهبِ سه‌گانهٔ ایرانی با ادعای انتساب به‌قوم اسرائیل بود، زیرا سازندگان این دین از قوم اسرائیل بودند. عقیده به‌هدف‌دار بودنِ زندگی بشری و مَعاد و کیفر و پاداش آن‌جهانی نیز به‌همان شکلی که در دین مَزدایَسنَه مطرح بود وارد این دینِ نوین شد. اساس تعالیم این دین نیز در آغازش همچون مزدایَسنه و میترَیَسنَه بر مهرورزی و انسان‌دوستی نهاده شده بود. در آینده که این دین در امپراتوری روم همه‌گیر و جانشین آئین

میتریَسنَه شد، از آنجا که در اناتولی و اروپا میتریَسنان به‌این دین گرویده بودند، همهٔ باورهای میتریَسنَه به‌آن منتقل شد، تا جایی که روز تولد میترَ به روز تولد مسیح، و آداب و رسوم جشن تولد میترَ نیز به‌آداب و رسوم جشن تولد مسیح تبدیل شد.

در سدهٔ ششم پ‌م در منطقهٔ گَندارَ در شمال شبه قارهٔ هند دو دین مهم بودایی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطهٔ ایران برآن ناحیه بود. گرچه هیچ‌کدام از این دو دین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با دین ایرانی ندارند، اما کمتر می‌توان تردید کرد که پیدایش آنها زیرِ تأثیر آئین مَزدایَسنَه بوده باشد؛ به ویژه آن‌که در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به‌علل تاریخی، دین مَزدایَسنَه می‌توانست به‌شکلی ناب‌تر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای بلند زرتشت در میانِ جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران‌زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میان‌رودان در اثر برخورد با فرهنگ ایرانی پذیرفت در تاریخْ مشهود و غیر قابل انکار است. تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکتبهای فکری‌ئی همچون عرفان اسکندریه و حَرّان و نَصیبَین (مَندائیان، غنوصیها، عارفان نوافلاطونی) از سدهٔ پیش از مسیح تا سدهٔ دوم مسیحی تأثیر حتمی داشته است. زیرا در این مکتبها تعارض «نور و ظلمت» و «خیر و شر» که بنیان اساسی دین ایرانی را تشکیل می‌دهد شالودهٔ اصلی است. عناصر بسیاری از تعالیم دین مَزدایَسنَه در این مکتبها به وضوح دیده می‌شود که مهمترین آنها تقابل نور و ظلمت، انسان اولیهٔ شبیه گیومرث، خردِ مقدسِ نخستینْ شبیه سپنتَه‌مَنیو است.

دینی که در سده‌های دوم و سوم و چهارمِ مسیحی به‌تدریج در خاورمیانه به‌نام دین مسیح شکل گرفت ادامهٔ همین تحول فکری و در نهایتْ مجموعه‌ئی بود از همهٔ مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌یی از صابّی گرفته تا مَندائی و غنوصی که عموماً زیرِ تأثیر باورهای دینی ایرانیان و در درون مرزهای شاهنشاهیِ ایران شکل گرفته بودند. مهمترین عنصر عقیدتی که اینها وارد دین مسیح کردند عقیده به‌منجی آخرزمانی بود. این عقیده را آنها به‌طور ناقص و ناپرورده از باور ایرانیان به‌تحققِ حتمیِ سلطهٔ کامل و نهاییِ سپنتَه‌مَنیو و وهومنه و ارتَه برجهان گرفته بودند؛ و مفاهیم والا و مجرد را تبدیل به‌یک انسان کرده بودند که هرسه اینها را در خود داشت. این عقیده همراه با گسترش مسیحیت وارد دین نوین شده تبدیل به‌مسیح منجی شد، و می‌دانیم که تا امروز در مسیحیتْ برجا است و قرار است که مسیح در آخرزمان ظهور کند و جهان را از درد و رنج برهاند و به‌خوش‌بختیِ نهایی و عدالتِ همگانی برساند؛ و این ظهورِ او

شکلِ دیگری از همان فِرِش‌کَرد در باورهای دینِ مَزدایَسنَه است.

با ظهور مانی در دههٔ سوم سدهٔ سوم مسیحی و گسترش دین او حرکت نوینی به‌فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. تعالیم مانی در خلال یک سده در سراسر خاورمیانه از عراق و اناتولی گرفته تا شام و مصر گسترش یافت، و چنان توانی یافت که مسیحیت را برای مدتی حتی در سرزمینهای اصلی پیدایش خویش نیز به‌کنار زد. سپس وقتی دولت بیزانتْ دین مسیح را در سدهٔ چهارم مسیحی دین رسمی امپراتوری روم اعلان کرد و جهادگرانِ مسیحی از پشتیبانی دستگاهِ سرکوب دولتیِ رومیانِ مسیحی‌شده برخوردار شدند، ستیز همه‌جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به‌بعد دین مانی به‌عنوان یک دین سیاسیِ ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجبارًا نام مانی و دینش از صحنهٔ جامعهٔ نومسیحی به‌کنار زده شد. اما باورهائی که توسط پیروانِ به زور مسیحی‌شدهٔ مانی وارد دینِ مسیحی شد برای همیشه ماندگار گردید، و وقتی جماعات خاورمیانه‌یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به‌آئین مسیح درآمدند افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به‌خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای اساسیِ آن دین را تشکیل داد.

مسیحیتی که پس از مانویت در خاورمیانه تشکیل شد با پیرایه‌های نوینی پا به‌عرصهٔ جامعه نهاد. اساس تعالیم مسیحیتِ اولیه که به‌تأثیر از دینِ مزدایسنه و آئین میترَیَسنَه شکل گرفته بود بر محبت و نوع‌دوستی بنا شده بود، و هدف غایی انسان در تعالیمش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون یهود با صفت یهوه از او یاد می‌شد. ایل در تعالیمِ اولیهٔ دینِ نوینْ هیچ‌کدام از صفات قهاری و جباری و منتقمیِ یهوه را نداشت؛ بل‌که صفت یهوه در دین جدید به‌کلی کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به‌خود گرفت که اهورَمَزدا داشت. ایل در تعالیم مسیحیت که از سدهٔ دوم به‌بعد تدوین شد تنها خدای جهان و آفریدگار و مدبر هستی شمرده شد که مهرپرور و انسان‌دوست و عدالت‌گستر بود و به‌جز تقوا و ایثار و خدمت به‌بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمی‌داد، و حتی با تشکیل قدرتِ سیاسی برای پرستندگان خویش مخالف بود. مبارزهٔ منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصهٔ اصلی در مراحلِ اولیهٔ تدوینِ دین نوین بود. گرچه صفات ایل از هرجهت همان صفات اهورَمَزدای گاتَه بود، و مسیح نیز با هدف تشکیل سلطنت عدل (همان خشترَ) قیام کرده و جان بر سرِ این قیام نهاده بود، اما تعالیم مسیحیتِ بعدی با تعالیم زرتشت تفاوتی اساسی یافت. در تعالیم زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همهٔ انسانها از نعمتهای

هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت بزِیَند. اما مسیحیتِ نوین به‌حکم آن‌که در محیط پرخفقان و زیرِ ستم امپراتوری روم فعالیت می‌کرد، تبلیغ‌گر زهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود. بنابر تعالیم مسیحیتی که در سده‌های سوم و چهارم زیرِ تأثیر باورهائی که مانویان می‌پراکندند شکل گرفت، انسان خوب کسی بود که درپی قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هرچه لذت‌آور است حتی از ازدواج کردن بپرهیزد، و به‌متاع دنیایی توجه نشان ندهد.

تعالیم مسیحیتِ نوین که درس تحمل مصائب و مشقتها به‌بشریت می‌داد و ستم‌دیدگان را راهنمایی می‌کرد که برای فراموش کردن درد و رنجهاشان از خود ببُرند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهان‌خواران فرونهند، برای توده‌های ستم‌دیده و فقیرمانده و زیرسلطهٔ امپراتوریِ سرکوب‌گر روم جاذبهٔ بسیار داشت، و به زودی در میان مردم شام و اناتولی و مصر گسترش یافت.

با وجود همهٔ تأثیرهای مثبت و سازنده‌ئی که فرهنگ ایرانی در خاورمیانه داشت، این تأثیر نتوانست که کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصهٔ نژادیِ اقوام سامی به‌آنها اجازه نمی‌داد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن و فرهنگِ ایرانی یک گرایش دنیایی بود، و دنیاسازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل می‌داد. به‌همین‌سبب هم در ایران هیچ‌گاه معبد نتوانست به‌آن‌گونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچ‌گاه نتوانستند که از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همین‌که مسیحیت به‌عنوان یک دین سیاسی پا به‌عرصهٔ تمدن خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت روم قرار گرفت، باز هم معبد به‌شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» به‌خود گرفت بر محور معبد (کلیسا) چرخید. علاوه برآن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشر می‌دانست، با تسلط یونانیان و سپس رومیان بر خاورمیانه و سریان تئوری شاه‌خدا که با اسکندر تداوم یافته بود از صحنهٔ اجتماعی خاورمیانهٔ غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانیِ شاه و خدازاده بودن و مافوق بشر بودنِ او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم یهود به‌تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتادند، ایشوع مَشیَح به‌عنوان خدازاده (پسرِ خدا) و نمایندهٔ ویژهٔ خدای اسرائیل به‌صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومیان به‌او فرصت تشکیل سلطنتِ مقدس ندادند. سپس سه‌سده پس از او همین رومیان پس از رها کردن آئینِ میترَیَسنَه و روی‌آوری به‌مسیحیت، او را

به‌خدای دومِ جهان و نسخهٔ میترَ تبدیل کرده مورد پرستش قرار دادند؛ مقامی که تا امروز برای عیسا مسیح مانده است.

سدهٔ نخست مسیحی سدهٔ احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مَزدایَسنَه برآمدند و در این‌راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکندهٔ اوستا گردآوری و تدوین شود. فرمان او جنب و جوشی در اوساط دینی مَزدایَسنَه پدید آورد که به‌نوبهٔ خود به‌احیای فکر دینی در کشور کمک کرد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در سدهٔ دوم مسیحی در ایران چندان آگاهی‌ئی نداریم، ولی می‌توان گفت که این حرکتْ بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز سدهٔ سوم مسیحی در پارس -پیدایش‌گاهِ شاهنشاهی هخامنشی- مردی از متولیان دین مزدایَسنَه به‌سلطنت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و آئین مَزدایَسنَه را با شاخ و بالهای بسیاری که از ادیان کهنِ غیر زرتشتیِ ایرانیان به‌آن افزوده شده بود دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین را به روال تمدن هخامنشی پایه گذاشت که برای چهار سدهٔ تمام تداوم یافت. از درون این تمدنْ مانی و مزدک بیرون آمدند که به‌نوبهٔ خود در نقش‌دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها پس از ظهور اسلام و ورافتادنِ شاهنشاهی ایران و تسلط یافتن عرب بر ایران در شکل دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت نقشِ اساسی داشت.